

خواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عبید برایم حدیث کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در باره کافر ذمی که همراه مسلمانان در جنگ شرکت کند و به دشمن امان دهد نوشت که امان او پذیرفته نمی‌شود که پیامبر (ص) فرموده‌اند این کار مربوط به مسلمانان است و کافر ذمی مسلمان نیست.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما نقل کرد که به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز از او شنیده است که: «از جنگ کردن سپاهیان بدون فرمان فرمانده بیزاری می‌جسته و می‌گفته است عمر بن خطاب هم چنین بوده است - یا آنکه سپاه بدون پرداخت بها از کشت و محصول جایی که فرود آمده‌اند استفاده کنند.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن قاسم، از عیاش بن سلیم، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است: «اگر کافر ذمی از مال خود چیزی را برای کلیسای مسیحیان یا کنیسه یهودیان وقف کند جایز است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سُوید، از حصین، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «بخشنامه‌ای صادر کرده و نوشته است اگر جزیه ذمی را در پله ترازو نهاده و آماده پرداخت کرده باشند و ذمی مسلمان شود نباید از او گرفته شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است: «اگر کافر ذمی یک روز پیش از آنکه سال به پایان رسد مسلمان شود جزیه آن سال از او گرفته نمی‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن عبیده برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز نوشت در کار زندانیان دقت و مدارا شود و از افرادی که بیم و ترس ایجاد می‌کنند وثیقه گرفته شود و مقرری تابستانی و زمستانی آنان پرداخت شود. موسی در پی گفتار خود افزود: من در سرزمین خود دیدم که ماه به ماه هزینه خوراک آنان پرداخت می‌شود و جامه‌ای در زمستان و جامه‌ای در تابستان به آنان داده می‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن سعید وابسته مَهری برای من نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز برای فرماندهان لشکر نوشت: در کار زندانیان بنگرید و کسانی را که

۱. کلمه «مغرة» را به هر دو صورت معنی کرده‌اند، شاید معنی دوم مناسب‌تر باشد، لطفاً به النهاية ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵، مراجعه شود.

محکوم هم شده‌اند دقت کنید و تا برای خودت روشن نشده و بر او ثابت نکرده‌ای که گنه‌کار است او را به زندان می‌فکن. در باره کسی که کارش پیچیده است به خود من بنویس. از کسانی که ترس و بیم و ناامنی پدید می‌آورند و ثبته بگیر که حبس برای آنان شکنجه و سزای ایشان است و به هر حال در عقوبت از اندازه مگذر. بیماران ایشان را که کسی و مالی ندارند مراقبت کن. هر گاه گروهی را به سبب وام زندانی می‌کنی آنان را با او باش در یک زندان زندانی مکن. برای زنان، زندانی جداگانه فراهم ساز. بنگر زندان‌بانت از کسان مورد اعتمادت باشند و رشوه گیر نباشد که آن کس که رشوه بگیرد هر چه از او خواسته شود انجام می‌دهد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله، از عبدالله بن ابی بکر، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «برای ابوبکر بن عمرو بن حزم - حاکم مدینه - نوشته است که هر روز شنبه از زندانیان بازدید کند و از کسانی که ناامنی پدید می‌آورند مطمئن شود. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس، از حجاج برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز در باره کسانی که ناامنی پدید آورده‌اند به عبدالحمید^۱ نوشته است که آنان را زندانی کند. در زمستان یک جامه و در تابستان دو جامه و چیزهای دیگری که به کار آنان آید پردازد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد، از ابوبکر بن عمرو بن حزم برای من حدیث کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت کسانی را که ناامنی پدید آورده‌اند و قاتلان را با بند و زنجیر زندانی کن. من نامه‌ای برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم که آنان با بند آهنین چگونه نماز بگذارند؟ عمر در پاسخ نوشت: اگر خداوند بخواهد آنان را به سخت‌تر از آهن گرفتار می‌سازد. به هر راهی که برای هر یک ممکن است و با توجه به اینکه در عذر و گرفتاری هستند نماز بگذارند.^۲ اما در مورد بند کردن من چنین یافته‌ام که ابوبکر که خدایش رحمت کناد نامه نوشت که گروهی را در حالی که بند کشیده شده باشند پیش او گسیل دارند که از جمله ایشان قیس بن مکشوح مرادی و

۱. ظاهراً مقصود، ابو عمر، عبدالحمید بن عبدالرحمان عدوی والی کوفه است که به سال ۱۱۵ درگذشته است. به الاعلام،

ج ۴، ص ۵۸ مراجعه شود.

۲. به نظر بنده عبارت منن عربی در چاپ ادوارد ساخو و چاپ دکتر محمد عبدالقادر عطا آشفته است، و ممکن است بنده

متوجه معنی نشده باشم، راهنمایی اهل فضل مایه سیاس است.

جز او بوده‌اند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامه بن زید برایم نقل کرد و گفت: * نامه عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و آن را برای همگان خواندند که نباید بدون بستن لنگ به حمام رفت. و من خود دیدم که گرمابه‌دار و کسی را که بدون لنگ به گرمابه رفته بود عقاب کردند. نامه عمر بن عبدالعزیز را هم دیدم که خوانده شد و در آن گفته بود جانوران - حلال گوشتی را - که می‌کشید رو به قبله بکشید. نافع بن جبیر که کنار من ایستاده بود به من نگرست و گفت: چه کسی این حکم را نمی‌داند؟!

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معقل بن عبیدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز نوشت: * مردان نباید بدون لنگ به گرمابه عمومی بروند و زنان نباید به گرمابه عمومی بروند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد از قول پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است: * خوارج حروری به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در عراق خروج کردند. من هم در آن هنگام همراه عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید حاکم عراق بودم. چون گزارش کار آنان به عمر عبدالعزیز داده شد برای عبدالحمید نامه‌ای نوشت که آنان را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) فرا خواند. چون در آن کار کمال کوشش را کرد و به نتیجه نرسد، عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت اینک با آنان جنگ کن. خدا را سپاس که برای آنان گذشته‌پسندیده‌ای قرار نداده که بتوانند با آن علیه ما احتجاج کنند. عبدالحمید لشکری را سوی ایشان گسیل داشت که خوارج آن را شکست دادند و به گریز و داشتند. چون این خبر به عمر بن عبدالعزیز رسید مسلمة بن عبدالملک را همراه لشکری از مردم شام به سوی ایشان گسیل داشت و برای عبدالحمید نوشت، از آنچه لشکر تو همان لشکر ناستوده انجام دادند آگاه شدم، اینک مسلمة بن عبدالملک را گسیل داشتم میان او و ایشان را رها کن. مسلمة همراه مردم شام با حروریان رویاروی شد چندان چیزی نگذشت که خداوند شامیان را بر حروریان پیروزی داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن عمران از عون بن عبدالله بن عتبة برای من نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز مرا پیش خوارجی که به روزگار خلافت او خروج کردند گسیل داشت. من با آنان گفتگو کردم و گفتم: چه چیزی از کارهای او را خوش نمی‌دارید؟ گفتند: ما چیزی را بر او خرده نمی‌گیریم جز اینکه زمامداران

خانواده خود را که پیش از او بوده‌اند لعن و نفرین نمی‌کند، گوید: عمر بن عبدالعزیز از جنگ با آنان خودداری کرد، تا آنکه خوارج شروع به راهزنی و گرفتن اموال مردم کردند. عبدالحمید این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت. عمر او را چنین پاسخ داد: اینک که اموال را گرفته و راهها را ناامن ساخته و به بیم انداخته‌اند با آنان جنگ کن که پلیدند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از عون بن عبدالله مرا خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز نوشت خوارج را به گفتگو و راه حق فرا خوانند. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خازم بن حسین برایم نقل کرد و گفت: «نامه عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود را در باره خوارج دیدم که نوشته بود اگر خداوند تو را بر ایشان پیروزی داد و غنایمی از آنان بهره تو فرمود کالاهای آنان را که به چنگ آورده‌ای به اهل و افراد خانواده‌شان برگردان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالملک بن محمد، از ابی بکر بن حزم، از منذر بن عبید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز در باره خوارج به عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید چنین نوشت: هر اسیری از خوارج را که می‌گیری او را تا هنگامی که وادار به کار پسندیده گردد در زندان نگهدار. گوید: عمر بن عبدالعزیز در گذشت و گروهی از خوارج همچنان در زندان او بودند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید برای ما نقل کرد و گفت: «به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خُناصره رفتم و دیدم از بیت‌المال به مؤذنان جیره می‌پردازد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید برای من نقل کرد که می‌گفته است: «از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که به مؤذن خود می‌گفت اقامه را شمرده و تند بگو و در آن ترجیع نکن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله بن مُسَلِم، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه و در خُناصره بود خود دیدم مؤذن او بر در خانه می‌ایستاد و چنین سلام می‌داد: «ای امیرالمومنین سلام و رحمت خدا بر تو باد» هنوز سلامش پایان پذیرفته بود، عمر بن عبدالعزیز برای نماز بیرون می‌آمد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از ابو عبید برده آزاد کرده و وابسته سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: «مؤذن را می‌دیدم که بر در خانه عمر بن عبدالعزیز در خُناصره می‌ایستاد و می‌گفت: «ای امیرالمومنین سلام و رحمت و برکتهای

خدا بر تو باد، بشتاب بر نماز، بشتاب بر نماز، نماز است خدایت رحمت کناد» و هرگز ندیدم که منتظر بار دوم شود. گاهی همراه عمر بن عبدالعزیز در مسجد نشسته بودیم و چون مؤذن جمله «قد قامت الصلاة» می گفت، عمر بن عبدالعزیز می گفت: برخیزید. گوید: هیچ گاه عمر بن عبدالعزیز را به هنگام خلافتش ندیدم که اگر با جمعی دایره وار پشت به قبله یا رو به قبله نشسته اند چون صدای اذان بلند شود از جای خود برخیزند تا هنگامی اقامه گفته و نماز بر پا می شد که برای اقامه بر می خاستند. این موضوع را در نماز مغرب دیدم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کسی که از مسلم بن زیاد برده آزاد کرده ام حبیبه همسر پیامبر (ص) شنیده بود برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز از بیم آنکه پیش از بیرون آمدنش اذان تمام شود سیزده مؤذن داشته که پشت سر هم اذان می گفته اند، مسلم در پی سخن خود می گفته است جز یک بار هرگز ندیدم که همه شان اذان بگویند، گاه در همان اذان نخست و گاه در اذان دوم و گاه در اذان سوم بیرون می آمد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عیاش، از عمرو بن مهاجر به ما خبر داد که می گفته است شنیدم که عمر بن عبدالعزیز می گفت: * اذان دو بار و اقامه یک بار، عمرو بن مهاجر در پی سخن خود می گوید: سالم بن عبدالله بن عمرو و ابوقلابه را دیدم که همراه عمر بن عبدالعزیز بودند و اذان او دو بار و اقامه اش یک بار بود و آن دو اعتراض نکردند - نادرست نشمردند - شاید هم منظور این باشد که اذکار در اذان دو بار و در اقامه یک بار گفته می شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید، از قول عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: * در خانه اش هم در حالی که لنگ می بسته غسل می کرده است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز، از یزید بن ابی مالک برای من نقل کرد که می گفته است: * خود دیدم که عمر بن عبدالعزیز از ابریق مسی و در لگن مسی وضو می ساخت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید برای من نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که پس از وضو گرفتن چهره خود را دستمال می کشید - با دستمال خشک می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمر بن عطاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای من نقل کرد که: * پس از دست زدن - یا تماس دست خود - با آلت تناسلی

خویش تجدید و وضو می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمر بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: * او پس از تماس با هر چیزی که با آتش پخته شده باشد حتی در مورد شکر دستهای خود را می شسته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب، از زُهری برای من حدیث کرد که: * عمر بن عبدالعزیز با آب گرم دست و روی خود را می شست و آب گرم می آشامید ولی با آب گرم وضو نمی گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن مسلمه، از قول یکی از کنیزکان عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می گفته است: * خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون به آبریزگاه می رفت سر خود را می پوشاند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برایم حدیث کرد و گفت: * عمر بن عبدالعزیز را هنگامی که بر جنازه برادرش شهیل بن عبدالعزیز نماز می گزارد دیدم که پس از هر تکبیر دستهای خود را تا برابر شانیه‌هایش بالا می آورد و چون تمام شد به سمت راست خود نگرست و سلام مختصری داد. و نیز او را دیدم که جلو تابوت برادرش پیاده می رفت و همان روز دیدم که گاهی تابوت او را بر دوش می کشید. در خُناصره هم پشت سرش نماز گزاردم و شنیدم تکبیرة الاحرام را بلند گفت و سپس آن چنان که همه افراد صف اول می شنیدند بدون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید سوره فاتحه را خواند. چون نماز تمام شد و برگشت پرسیدم ای امیرالمومنین آیا بسم الله را آهسته می گویی؟ گفت: اگر می خواستم آهسته بگویم بلند می گفتم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را خبر داد و گفت: * خود روز جمعه‌ای دیدم و شنیدم که عمر بن عبدالعزیز خطبه نماز را با صدای بلند خواند به گونه‌ای که همه اهل مسجد موعظه‌اش را شنیدند. با این حال خطبه خواندنش فریاد کشیدن نبود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز برایم نقل کرد و گفت: * عمر بن عبدالعزیز به عثمان بن سعد که از سوی او حاکم دمشق بود نوشت: چون با مردم نماز جماعت می گزاری قرائت خود را به گوش آنان برسان و هر گاه برای آنان خطبه - نماز جمعه - می خوانی چنان باشد که موعظه خود را به آنان بفهمانی.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز، از عمرو بن مهاجر برای من نقل کرد که می‌گفته است: * روز جمعهای عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دو خطبه خواند و میان آن دو لحظه‌ای نشست و سکوت کرد. خطبه نخست را در حالی که بر منبر نشسته و بر دست خود عصایی داشت و آن را بر رانهای خود نهاده بود ایراد کرد. چنین می‌پنداشتند که عصای حضرت ختمی مرتبت (ص) است. و چون از خطبه نخست فراغت یافت و اندکی سکوت کرد برخاست و خطبه دوم را در حالی که بر آن عصا تکیه داده بود ایراد کرد. و چون از تکیه دادن خسته می‌شد اندکی آن را به دست می‌گرفت، و چون آغاز به نماز کرد آن را کنار خود نهاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت از کسی شنیدم که می‌گفت، از محمد بن مهاجر شنیده است که می‌گفته است: * در نماز جمعه هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برای تشهد می‌نشست تا هنگامی که نماز را سلام می‌داد همچنان آن عصا را بر رانهای خود می‌نهاد.

محمد بن عمر ما را گفت که ثور بن یزید، از عمرو بن مهاجر نقل می‌کرد که می‌گفته است که: * عمر بن عبدالعزیز روز جمعه پس از آنکه نماز را سلام می‌داده است آن عصا را به دست می‌گرفته و بدون آنکه به آن تکیه دهد به خانه می‌برده است، همچنین از خانه تا مسجد هم آن را به دست می‌گرفته و بر آن تکیه نمی‌زده است و چون آغاز به خواندن خطبه می‌کرده است بر آن تکیه می‌داده است و چون خطبه‌اش تمام می‌شد و نماز را شروع می‌کرد آن را کنار خود می‌نهاد.

محمد بن عُمر از گفته ابن ابی سَبرة، از منذر بن عُبَید، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: * بر فرش و سجاده رنگین - سرخ رنگ - نماز می‌گزارده است - یا به هنگام سرخی آسمان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن پِشَر بن حُمَید، از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت از او شنیدم که می‌گفت منظور از شفق، سپیدی پدیدار شده پس از سرخی افق است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت: * عمر بن عبدالعزیز را در خُناصرة دیدم، که چون نماز عصر روز عرفة را گزارد در مسجد نماند و به خانه خود رفت و سپس برای گزاردن نماز مغرب بیرون آمد. روز عید قربان او را دیدم که همزمان با دمیدن آفتاب از خانه بیرون آمد و خطبه را کوتاه خواند و خود او را

دیدم که خطبهٔ عید فطر را مفصل تر می خواند و برای برگزاری نماز عید پیاده حرکت می کرد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از جعفر بن بُرقان برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای حکمرانان نوشت که برای رفتن به نماز جمعه و دو عید (فطر و قربان) سوار شوید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت شوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است * از نماز ظهر روز عرفه تا نماز عصر آخرین روز توقف در مینى تکبیر می گفته است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد که سوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء برای ما حدیث کرد و گفت خود شنیدم که * عمر بن عبدالعزیز در پی هر نمازی سه بار الله اکبر و لله الحمد می گفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت شوید، از عطاء خراسانی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که * پیش از آنکه بامداد عید برای نماز بیرون برود چیزی می خورده است - ظاهراً مقصود عید فطر است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان ما را خبر داد که * در خُناصرة عمر بن عبدالعزیز را دیده است که به نمازگاه (عید قربان) پیاده می رفته است و چون به منبر بالا می رفت نخست هفت بار تکبیر می گفت و سپس خطبه‌ای کوتاه ایراد می کرد و برای خطبه دوم پنج بار تکبیر می گفت و خطبه‌ای کوتاه‌تر از خطبه نخست ایراد می کرد. و خود او را در نمازگاه دیدم که گوسپند نری آوردند و به دست خود آن را سر برید و فرمان داد تقسیم شد و چیزی از آن را به خانه‌اش نبردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی برای ما نقل کرد و گفت خود شنیدم که * عمر بن عبدالعزیز در خطبهٔ نخست با صدای بسیار بلند هفت بار تکبیر می گفت به گونه‌ای که مردم آخرین صف هم صدایش را می شنیدند سپس خطبه می خواند و برای خطبه دوم پنج تکبیر می گفت. در نخستین خطبه سوره «ق و القرآن المجید» و در خطبه دوم سورهٔ قمر را می خواند و میان هر دو تکبیر (خطبه) الحمد لله و الله اکبر و بیان سپاس و بزرگی خدا را انجام می داد و بر پیامبر درود می فرستاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی به ما گفت که خودم * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون روز عید (فطر، قربان) بر منبر رفت سلام داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم، از اسماعیل بن ابی حکیم برای ما حدیث کرد که: «خود به روز عید فطر عمر بن عبدالعزیز را که خلیفه بود دیدم که برای ما از خرماهای موقوفات رسول خدا (ص) خواست که چون آوردند، گفت: پیش از آنکه به نماز عید بروید چیزی بخورید. من به عمر بن عبدالعزیز گفتم: در این باره حدیثی نقل شده است؟ گفت: آری، ابراهیم بن عبدالله بن قارظ از ابوسعید خدری برای من نقل کرد که پیامبر (ص) به نماز عید نمی‌رفت تا چیزی بخورد. یا آنکه گفت پیامبر (ص) فرمان داد کسی تا چیزی نخورده - افطار نکرده است - به نماز عید نرود - بدیهی است که مربوط به عید فطر است.

محمد بن عمر ما را خبر داد. گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را گفت که خود به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز شنیده است که: «یک روز پیش از عید فطر که روز جمعه‌ای بوده است در خُناصرة برای مردم خطبه خواند، سخن از زکات به میان آورد و بر آن کار تشویق کرد و گفت: بر عهده هر کس یک صاع خرما و دو مد گندم است و نماز برای کسی که زکاتی او را نیست نخواهد بود، و همان روز عید فطر زکات فطریه را تقسیم می‌کرد. گوید: مردم اگر دو مُد آرد و سویق هم^۱ می‌آوردند می‌پذیرفت.

محمد بن عمر ما خبر داد و گفت ثور بن یزید، از یزید بن ابی مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز به روزگار حکومت خود از همه مردم شتابان‌تر در افطار بود و دوست می‌داشت سحری خوردن خود را به تأخیر بیندازد و همینکه در باره طلوع فجر شک می‌کرد - احتمال طلوع فجر را می‌داد - از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی طُواله، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «چون دیده است مردم در مورد قسامه بدون آگاهی از حقیقت سوگند می‌خورند آنان را به پرداخت خون‌بها و لغو شدن قصاص اعدام سوگند می‌داد.^۲

۱. سویق، در این جا به معنی آرد مخلوط جو و گندم است، این منظور در لسان‌العرب آورده است.

۲. موضوع قسامه که سوگند دادن پنجاه کسی در مورد مقتولی است که قاتل او شناخته نشده باشد، ظاهراً برای نخستین بار در جنگ خیبر و کشته شدن عبدالله بن سهیل انصاری طرح شده است. از مواردی است که باید به کتابهای اختصاصی فقه مراجعه کرد و در این مورد میان فقها اختلاف است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت عدی بن فضل و سعید بن بشیر، از ایوب برای ما نقل کرد که: «کسی در بصره کشته شد، سلیمان بن عبد الملک در آن باره نوشت که پنجاه مرد را در مورد قاتل سوگند دهند اگر سوگند خورند قاتل را بکشند. آن پنجاه تن سوگند نخوردند و قاتل را نکشتند. چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد در آن باره برای او نوشتند. او پاسخ داد اگر دو تن عادل در باره اینکه قاتل مقتول را کشته است گواهی دادند او را بکش و گرنه با «قسامه» او را بکش.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابو معاویه که یکی از مشایخ مردم بصره بود، از قول عثمان پتی برای من نقل کرد که می گفته است: «نامه عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافتش به ما رسید که نوشته بود به هر کس در قسامه سوگند بخورد ده و چند (بین سیزده تا نوزده) تازیانه بزنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز در خلافت خود برای من نوشت که نشانه های منطقه حرم را نوسازی کنم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عبدالرحمان بن یزید بن عقیله برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم فرمانی نوشت و او را به امیری حج گماشت و دستور داد نخستین کار تو این است که یک روز پیش از روز ترویبه (یعنی هفتم ذی حجة) با مردم نماز ظهر را به جماعت بگزاری و آخرین کار تو هنگام ظهر و زوال خورشید در روز آخر توقف حاجیان در منی است. واقدی می افزاید که در نظر ما هم کار همین گونه است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی رواد ما را خبر داد و گفت: «در سال صد هجرت نامه عمر بن عبدالعزیز در مکه برای ما رسید که در آن از کرایه گرفتن از خانه های مکه نهی کرده بود و نیز دستور داده بود در منی ساختمانی ساخته نشود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از اسماعیل امیه ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز از کرایه گرفتن خانه های مکه نهی می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان به ما گفت که از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که می گفت: «آب انگور جوشیده ای که نیمی از آن تبخیر شده باشد در حکم خمر است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت هارون بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * در خنصره عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دستور می‌داد خیکهای شراب را بدرند و شیشه‌های شراب را بشکنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز و سعید بن عبدالعزیز هر دو برای ما گفتند که: * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود منشوری نوشت که اهل ذمه حق ندارند و نباید خمر و باده به شهرهای مسلمانان بیاورند و آنان هم پس از آن چنان کاری نمی‌کردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خنصره رفتم، ناگاه به گروهی در خانه‌ای برخوردیم که آشکارا اهل باده‌گساری و سفلیگی بودند. این موضوع را به سالار شرطه عمر بن عبدالعزیز گفتم و افزودم که این خانه می‌کده است و اینان برای باده‌گساری جمع می‌شوند. گفت: من خود این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفتم، گفت: هر کس در خانه پوشیده چنین می‌کند (لا بد یعنی از اهل ذمه) رهایش کن.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز، از عبادة بن نسیّ برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی حد باده‌گساری می‌زد. جامه او را از تنش در آوردند و هشتاد تازیانه بر او زد. بعضی پوست را زخم می‌کرد و بعضی چنان نبود. عمر بن عبدالعزیز به آن مرد گفت: اگر بار دوم چنین کنی نخست تازیانه‌ات می‌زنم و سپس تا توبه و کار خیر آشکار نسازی در زندانت می‌افکنم. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین! هم اکنون به پیشگاه خدا توبه می‌کنم که هرگز به این کار باز نگردم. گوید: عمر بن عبدالعزیز او را رها کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز برای حاکم مصر به روزگار خلافت خود نوشت در هیچ عقوبتی جز حدود بیش از سی ضربه تازیانه مزن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سَحْبَل بن محمد، از صَخْر مُدَلْجی ما را خبر داد که: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز مردی را که با چهارپایی آمیخته بود پیش او آوردند بر او حد نزد و کمتر از اندازه حد تازیانه‌اش زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابوسلمة بن عبیدالله ما را خبر داد و گفت: * در خُناصره گروهی را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند که با کنیزی در فاصله یک ماه (بدون اینکه منتظر خون دیدن و پاک شدن او بمانند) آمیخته بودند. آنان را عقوبت کرد و برای تشخیص اینکه فرزند آن کنیز از کدامیک باشد چهره و پی‌شناس فرا خواند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن جریج، از زبیر بن موسی، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از به وجود آمدن حق شُفَعَه اگر مرزها مشخص شود و راهها مشخص و کشیده شود دیگر حق شُفَعَه نخواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب، از زُهری برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود برای عبدالحمید (حاکم کوفه) نوشت در مورد همسایگی حکم نکند - یعنی حق شُفَعَه را به جهت همسایگی ملحوظ ندارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس از خالد حَذا، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که: * برای ذمی (غیر مسلمانی که در پناه حکومت اسلامی است) حق شُفَعَه را ملحوظ می‌داشت.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن بکر ابی‌الفرات، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز، او را دیدم که به شخص غایبی که برای گرفتن حق شُفَعَه اقدام می‌کرد گفت سوگند بخورد. عمر بن عبدالعزیز سکوت می‌کرد، اگر آن شخص سوگند می‌خورد حق او را در شُفَعَه می‌داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن محمد بن ابی‌بکر، از قول پدرش، پدر بزرگش (یعنی از ابوبکر بن محمد بن حزم که والی مدینه بوده است) برای ما نقل کرد که: * برای عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بوده است نامه‌ای نوشته که همراه آن سند و ادعا نامه‌ها و مهرش بوده است. مدعی خودش بدون اینکه گواهی بر او باشد آن را پیش عمر بن عبدالعزیز برد و عمر آن را تصویب کرد.

سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در بامداد کمتر اتفاق می‌افتاد که نگرستن و دقت کردن در قرآن را رها کند ولی این کار را طول نمی‌داد.

۱. این مسائل میان فقهای بزرگ اهل سنت نیز مورد اختلاف است، ظاهراً به اعتقاد بیشتر فقها حق شُفَعَه برای مسلمان ملاحظه می‌شود نه برای اهل ذمه، برای اطلاع بیشتر باید به کتابها و مراجع معتبر فقهی مراجعه کرد.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز به مزاحم - که کارپردازش بوده - گفته است برای قرآن من رحلی فراهم آور. گوید: مزاحم برای او رحلی آورد که او را خوش آمد و پرسید این رحل را از کجا خریده و دست آورده ای؟ گفت: ای امیرالمومنین! به یکی از انبارها رفتم چوب این رحل را پیدا کردم و از آن این رحل را ساختم. عمر گفت: هم اکنون به بازار برو و این را قیمت کن. او به بازار رفت و آن را نیم دینار قیمت کردند. بازگشت و عمر را آگاه کرد. عمر به مزاحم گفت: اگر یک دینار در بیت المال بگذاریم خیال می کنی آسوده شده ایم؟ مزاحم گفت: آن را نیم دینار قیمت کردند. عمر گفت: بسیار خوب دو دینار در بیت المال بگذار.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز یکی از نویسندگان خود را به سبب آنکه در «بسم الله الرحمن الرحیم» سین را نوشته بود از کار برکنار کرد.

وهب بن جریر بن حازم از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است، از مغیره بن حکیم شنیدم که می گفت * فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود به من گفت: ای مغیره! من به خوبی می بینم و می دانم که میان مردم کسانی هستند که بیشتر از عمر بن عبدالعزیز نماز می گزارند و روزه می گیرند، ولی اگر بخواهم مردی را بیمناک تر از عمر بن عبدالعزیز از پروردگارش ببینم نخواهم دید. عمر پس از آنکه نماز عشاء را می گزارد در مسجد خود به سجده می افتاد دعا می خواند و می گریست تا آنجا که چشمش بر هم می افتاد. دوباره بیدار می شد و به خود می آمد و دعا می کرد و می گریست تا چشمش بر هم می افتاد و تا سپیده دم همین گونه بود.

محمد بن معن غفاری از ابن عثامه ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز را اصحاب مخصوصی بوده که هر روز صبح پیش او می رفته و با اندیشه خود یاریش می داده اند و عمر بن عبدالعزیز هم از ایشان شنوایی داشته است. گوید: یک روز پس از حضور ایشان عمر بن عبدالعزیز استراحت بامدادی خود را طول داد. برخی از آنان به برخی دیگر گفتند آیا بیم آن دارید که ناراحت و خشمگین شده باشد؟ مزاحم (پرده دار) این سخن را شنید به اندرون رفت و به کسی دستور داد عمر را بیدار کند. مزاحم آنچه از یارانش شنیده بود باز گفت. عمر به مزاحم دستور داد ایشان را بار دهد و چون پیش او آمدند، گفت: دیشب نخود و عدس خورده و گرفتار نفخ شده بودم. گوید، یکی از آن گروه گفت: ای

امیرالمومنین! خداوند در کتاب خود می فرماید «از چیزهای پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم بخورید»^۱، عمر بن عبدالعزیز گفت: هیئات! که آن را نادرست معنی می‌کنی. منظور چیزی است که با کسب و کار پاکیزه و روا به دست آمده باشد و منظور خوراک پاکیزه و لطیف نیست.

عبیدالله بن محمد بن عایشه ثیمی ما را خبر داد و گفت محمد بن عمر بن ابی شُمیلَه، از پدرش، از محمد بن ابی سدره که از مشایخ قدیمی است ما را خبر داد که می‌گفته است: «شب‌ی پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم از درد شکم به خود می‌پیچید، گفتم: ای امیرالمومنین تو را چه می‌شود؟ گفت: عدسی خوردم و مرا اذیت کرد. سپس گفت: وای از این شکم من شکم که آکنده و آلوده گناهان است، ابن ابی سدره گوید: و چون مؤذن شروع به گفتن اقامه می‌کرد عمر بن عبدالعزیز به مردم فرمان می‌داد رو به قبله بنشینند.

فَصل بن دَکین از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز معلم عالمان بود.

فَصل بن دَکین ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز پس از گزاردن نماز عشاء آخر قصه‌گویی و سخن‌پردازی می‌کرد و این پیش از گزاردن نماز وتر بود و چون نماز وتر می‌گزارد دیگر با هیچ کس سخن نمی‌گفت.

مُسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت علی بن مسعده از گفته رباح بن عبیده برای ما نقل کرد که: «مشکی بسیار خوشبو را از گنجینه‌های بیت‌المال آوردند و چون آن را برابر عمر بن عبدالعزیز نهادند از بیم آنکه بوی آن را بفهمد بینی خود را گرفت، یکی از یارانش به او گفت: ای امیرالمومنین اگر بوی آن را بفهمی چه زبانی برای تو دارد؟ گفت: این کالایی است که فقط بویش ارزشمند است و جستجو می‌شود.

عبدالله بن مَسَلَمَه بن قَعْنَب ما را خبر داد و گفت مالک بن انس ما را خبر داد و گفت عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: «من قاضی نیستم بلکه مُجری و تنفیدکننده‌ام، و از هیچ کس بهتر نیستم ولی از همه‌تان گرانبارترم و خیال می‌کنم این را هم گفت که من بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکه پیروی‌کننده‌ام.

۱. «کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» بخشی از آیه ۵۷ سوره دوم - بقره.

رُوح بن عبادة ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم که قاضی او بوده گفته است کاری را لذت بخش تر از حقی که موافق با میل و خواسته باشد نیافتم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از ابوالمقدام رجاء، از نعیم بن عبدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است * من از بیم آنکه مباحثات شود بسیاری از سخن و کلام را رها می‌کنم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی از عبدالله بن ابی هلال برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز در باره زندانیان منشوری نوشت که نباید بر هیچ کس به گونه‌ای قید و بند نهاد که مانع از نمازگزاردن به صورت کامل بشود.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی برای ما نقل کرد که از ابوسعید وابسته قبیله ثقیف شنیده که می‌گفته است * نخستین نامه‌ای که عبدالحمید (والی کوفه) از عمر بن عبدالعزیز خواند نامه‌ای در یک سطر بود که در آن نبشته بود: «اما بعد بقای آدمی پس از وسوسه شیطان و ستم سلطان چه ارزشی دارد، چون این نامه من به تو رسید حق هر صاحب حقی را پرداز و السلام».

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوالمقدام رجاء، از عمرو بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز او را به سالاری جنگهای تابستانی گماشته و به او گفته است در صف اول مردم قرار مگیر که کشته شوی و یارانت بگریزند. در صف آخر هم مباش که مایه سستی و ناپایداری مردم و کناره‌گیری تو از ایشان شود. میان ایشان - در قلب لشکر - باش آن چنان که جای تو را ببینند و سخت را بشنوند. و هر گاه به اسیران مسلمان و بردگان و کسانی که در پناه ایشانند دست یافتی فدیة آنان را پرداز.

عفان بن مسلم از بشر بن مفضل، از خالد حذاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هرگز فرشهای عامه را برای خواص نمی‌گسترده و چراغ عامه را برای خواص روشن نمی‌کرد و از خوراک خواص نمی‌خورد. به او گفته شد هنگامی که تو دست نگه می‌داری - چیزی نمی‌خوری - مردم هم از خوردن دست می‌دارند. عمر دستور داد برای هر بار غذا سه یا چهار درم بر سفره بگذارند - به بیت‌المال پرداخت شود - و شروع به غذا خوردن با آنان کرد.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفته یحیی بن سعید برای ما نقل

کرد که: * عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: مردی را پیش من آوردند و گزارش دادند که به تو دشنام می‌دهد. حماد که راوی این روایت است گفت: شاید هم چنین بود که به تو ناسزا می‌گوید. تصمیم گرفتم گردنش را بزنم ولی او را به زندان انداختم و این نامه را برای تو نوشتم تا از رای تو در این باره آگاه شوم.

عمر بن عبدالعزیز در پاسخ او نوشت: بدان که اگر او را می‌کشتی تو را در قبال خون او قصاص می‌کردم. هیچ کس به جرم دشنام دادن به کسی جز به پیامبر (ص) کشته نمی‌شود، اینک اگر می‌خواهی تو هم او را دشنام بده یا او را آزاد کن.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عباد بن عباد، از قول مزاحم بن زفر برای من نقل کرد که می‌گفته است: * همراه نمایندگان کوفه پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم. او در باره امور شهر ما و امیر ما و قاضی ما پرسید. آن گاه گفت: پنج خصلت است که اگر یکی از آنها را قاضی رعایت نکند مایه ننگ و عار اوست. قاضی باید فهیم و سخت بردبار و سخت پارسا و استوار و چنان عالم باشد که از هر چه نمی‌دانند از او پرسند - یا چنان باشد که در عین عالم بودن از هر چه نمی‌داند پرسد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: * سزاوار نیست کسی قاضی باشد مگر آنکه پنج خصلت در او باشد. پارسا و بردبار و عالم به آنچه که پیش از او بوده است باشد، با خردمندان رایزنی کند، از سرزنش مردم نسبت به خود بیم نداشته باشد و به آن اعتنا نکند.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت ابوالمقدام هشام، از گفته یحیی بن فلان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * محمد بن کعب قرظی^۱ پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر پیش از آن بسیار تنومند و خوش اندام بود. گوید: محمد بن کعب قرظی سخت بر عمر خیره شده بود و نگاهش را از چهره او بر نمی‌داشت. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای پسر کعب مرا چه شده است که می‌بینمت به گونه‌ای مرا می‌نگری که پیش از این بدان گونه به من نمی‌گریستی؟ گفت: ای امیرالمومنین من تو را پیش از این تنومند و خوش اندام دیده‌ام و اینک می‌بینم که رنگ چهره‌ات زرد و پیکرت لاغر شده است و موهایت ریخته است.

۱. ابوحمزه محمد بن کعب قرظی از همیمانان قبیله اوس و از بازسایان است. او در گذشته به سال ۱۰۸ هجری با ۱۱۷ یا ۱۱۸ هجری است. به طبقات، ج ۵، چاپ محمد عبدالقادر عطاء، ص ۳۴۰، و حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۱۲، ذیل شماره ۲۳۸ مراجعه فرمایند.

گفت: ای پسر کعب در این صورت بر چه حال خواهی بود اگر سه روز پس از مرگم مرا در گورم ببینی که تخم چشمهایم بر گونه‌هایم فرو ریخته و از دهان و سوراخهای بینی من زرداب فرو ریخته و بر آن کرم افتاده است. در آن حال شگفتی و ناشناختن تو نسبت به من سخت‌تر و بیشتر خواهد بود.

شبابه بن سوار ما را خبر داد و گفت عیسی بن میمون، از گفته محمد بن کعب قرظی مرا خبر داد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و نگاهم را بر او دوختم. گفت: ای پسر کعب اینک به گونه‌ای مرا می‌نگری که در مدینه بدان گونه مرا نمی‌گریستی. گفتم: آری ای امیرالمومنین سخت در شگفتم که می‌بینم پیکرت نزار شده است و موهایت ریخته و رنگ چهره‌ات دگرگون شده است. عمر گفت: چگونه خواهد بود اگر پیکرم را سه روز پس از مرگم در گور ببینی که از سوراخهای بینی من کرم بیرون می‌آید و حدقه من از چشمخانه بر گونه‌ام فرو ریخته است. در آن حال شگفت زده‌تر و ناباورتر خواهی بود. عمر بن عبدالعزیز سپس گفت: حدیثی را که برای من از ابن عباس نقل کردی دو بار برایم بگو. گفتم، عبدالله بن عباس برای ما حدیث کرد که پیامبر (ص) فرموده است: هر چیزی را شرفی است، شریف‌ترین جای نشستن آن جاست که رو به قبله باشد، و همانا به حفظ امانت می‌نشینید و آهنگ خفتگان و یاره گویان مکنید، و پشت دیوارها پنهان مشوید و اگر در نماز هستید مار و کژدم را بکشید.

محمد بن یزید بن خنیس مکی از قول وهیب بن ورد ما را خبر داد و گفت به ما خبر رسیده است که * محمد بن کعب قرظی پیش عمر بن عبدالعزیز رفته است و عمر متوجه شده است که محمد بن کعب بر او خیره می‌نگرد و به او گفته است: ای پسر کعب می‌بینم بر من خیره می‌نگری، نگاهی که پیش از این بر من نمی‌افکندی. محمد بن کعب گفته است: ای امیرالمومنین شگفتا و شگفتا از دگرگونی حال تو پس از جدایی از ما. عمر گفته است: آیا این موضوع را در من آشکارا می‌بینی؟ محمد پاسخ داده است: کار بزرگتر از این است و وضع تو آشکارا نشان می‌دهد. عمر گفته است: ای پسر کعب چگونه خواهد بود اگر سه روز پس از آنکه مرا در گور نهاده‌اند مرا ببینی که در آن حال حدقه از چشمخانه بیرون آمده و بر گونه‌ام آویخته و لبهایم از دندانها و لثه‌ام جدا شده و دهانم باز مانده است، شکمم آماس کرده و قفسه سینه بر آمده و روده‌ها از مخرج بیرون زده است، چگونه خواهی بود و چگونه خواهی نگریست؟ محمد بن کعب پاسخ داده و گفته است: ای بنده خدا اگر چنین

موضوعی را به خود الهام می‌کنی به هوش باش که برای بندگان خدا پیش خودت سه منزلت قائل باش، آنان را که به سن و سال از تو بزرگترند چون پدر خویش بدان، آنان را که هم سال تواند چون برادر خویش بدان، آنان را که از تو کوچکتر اند همچون پسر خویش بدان، به کدامیک از این سه گروه دوست داری که بدی کنی یا او از تو ناخوشایندی ببیند؟ عمر گفت: ای بنده خدا به هیچ کدام.

عفان بن مسلم ما را خبر داد که حماد بن زید، از یحیی بن سعید برای ما حدیث کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است: «هر کس دین خود را دستاویز ستیزها قرار دهد فراوان سخن می‌گوید - جدل و بحث می‌کند.

سلیمان بن حرب ما را خبر داد و گفت عمر بن علی بن مقدم، از عبدربه، از میمون بن مهران برای ما نقل کرد و گفت: «شبی در گفتگوهای شبانه پیش عمر بن عبدالعزیز بودم. او سخن گفت و اندرز داد، در آن میان متوجه مردی شد که با انگشت خود اشک از چشم خویش پاک می‌کند. عمر بن عبدالعزیز خاموش شد. من گفتم: ای امیرالمومنین به سخن خود باز گرد شاید خداوند به وسیله تو کسی را که می‌شنود یا این سخن به او می‌رسد سود برساند. گفت: ای میمون سخن مایه فتنه و شیفتگی است و برای مرد کار سزاوارتر از گفتار است، اینه عمل کار بر آید به سخندانی نیست.

همین راوی با همان اسناد ما را خبر داد که میمون می‌گفته است: «شبی در مجلس گفتگوی شبانه عمر بن عبدالعزیز حضور داشتم و گفتم: ای امیرالمومنین بدین گونه که می‌بینم چگونه می‌خواهی باقی و زنده بمانی؟ روز را در پی بر آوردن نیازهای مردم و کارهای ایشان، تا این هنگام شب هم که همراه مایی بعد هم خدا داناست که خلوت خود را چگونه سپری می‌کنی. از پاسخ دادن به من تن زد و گفت: ای میمون! من دیدار مردان را بهره‌وری و باروری خرده‌هایشان می‌یابم.

عمر و بن عاصم ما را خبر داد و گفت سلام برای ما نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز به منبر رفت و گفت: ای مردم از خدا بترسید و تقوی پیشه کنید، که بیم از خدا و تقوی جایگزین و جبران کننده همه چیز است و حال آنکه آن را هیچ چیز جایگزین و جبران کننده نیست. ای مردم از خدا بترسید و از هر کس که از خداوند فرمان می‌برد فرمان برید و از آن کس که از فرمان خدا سرپیچی می‌کند فرمان مبرید.

عازم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از سفیان بن سعید، از گفته مردی از

اهل مکه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز گفته است: * هر کس کاری را به نادانی - بدون دانش و ورزیدگی - انجام دهد آنچه را به تباهی می‌کشد بیش از چیزی است که به صلاح می‌آورد. و هر کس سخن خود را با کردارش هماهنگ نسازد خطاهایش بسیار می‌شود. رضایت اندک است، و صبر و شکیبایی تکیه گاه مؤمن است.

عارم بن فضل برای ما از حماد بن زید، از سعید نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: * امروز برای من در کارها هوسی باقی نمانده است مگر در مواردی که فضای الهی در آن است.

عارم بن فضل ما را خبر داد که حماد بن سلمه، از گفته محمد بن عمرو برای ما نقل کرد که: * عنبسه بن سعید به عمر بن عبدالعزیز گفته است: خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می‌دادند و حال آنکه می‌بینم تو این اموال را از خود و خویشاوندانت باز داشته‌ای. ما را نان خورهایی هستند، اجازه بده بر سر املاک و درآمدهای خود برویم. عمر بن عبدالعزیز گفت: هر کس از شما چنین کاری کند دوست داشتنی تر شما در نظر من خواهد بود، همینکه عنبسه پشت کرد که برود عمر او را صدا کرد و گفت: ای عنبسه فراوان مرگ را به یاد آور که هر گاه در تنگنا و سختی کار و زندگی باشی و مرگ را فرا یاد آوری سختی را از تو می‌زداید و هر گاه از کار خود سرمست و شاد باشی و مرگ را به یاد آوری کار را بر تو دشوار - تو را معتدل - می‌سازد.

عبیدالله بن محمد قرشی تیمی ما را خبر داد و گفت عماره بن راشد برای ما گفت، از محمد بن زبیر حنظلی شنیدم که می‌گفت: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و خیال می‌کنم که شبی پیش او رفتم او شام می‌خورد و شام او چند پاره نان و کمی روغن زیتون بود. عمر به من گفت: نزدیک بیا و بخور. من گفتم: غذای سرد - نان سرد - چه خوراک ناپسندی است. گوید: عمر بن عبدالعزیز این ابیات را برای من خواند: «هر گاه کسی از تمیم می‌میرد و زنده ماندن آن کس تو را شاد می‌کند توشه و خوراکی بیاور، اندکی نان یا خرما یا چیزی که در گلیم - پارچه ضخیم - پیچیده باشد» بیت دیگری افزود که مصراع دومش چنین بود: «تا سر لقمان بن عاد را بخورد». من گفتم: ای امیرالمومنین من این بیت را در آن اشعار ندیده‌ام. گفت: حتما در آن هست. عبیدالله می‌گوید: مصراع اول آن بیت این است: «می‌بینی یک ماه

شن و ریگ حمل می کند»^۱.

گوید عبیدالله بن محمد تیمی ما را خبر داد و گفت، از پدرم و نیز از دیگری شنیدم که می گفتند: «هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید مقرری نزدیکان خود را که به آنان پرداخت می شد پرداخت و املاکی را که در دست آنان بود از ایشان باز گرفت. آنان شکایت او را پیش عمه اش ام عمر بردند. ام عمر پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. گفت: خویشاوندانت از تو گله دارند و چنین می گویند و می پندارند که تو اموالی را که از دیگران است از ایشان گرفته و باز داشته ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: من ایشان را از حق و چیزی که از خودشان بوده است باز نداشته ام همچنین چیزی و حقی را که از ایشان بوده باشد نگرفتم. عمه اش گفت: من ایشان را چنان دیدم که گفتگوهایی دارند و بیم آن دارم در روز دشواری بر تو هجوم آورند. عمر گفت: اگر از روزی جز روز قیامت بیم داشته باشم خدا مرا از شر آن محفوظ ندارد. آن گاه دیناری و آتشدانی و مقداری گوشت تهیگاه خواست. و آن دینار را در آتشدان افکند و شروع به دمیدن بر آتش کرد و چون آن دینار سرخ شد آن را با دستگیره ای برداشت و بر گوشت افکند که بر هم آمد و سوخت و بوی سوختگی کرد. عمر گفت: عمه جان! آیا چنین چیزی را برای برادرزاده ات می خواهی؟ گوید: عمه اش برخاست و پیش خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت: شتابان بر عمر خرده می گیرید و چون موارد شبهه ناک را بیرون می کشند بی تابی می کنید، برای او شکیباً باشید.

عبیدالله بن محمد ما را خبر داد و گفت پدرم برایم نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت به هنگام راه رفتن دستهای خود را با غرور حرکت می داد، پس از خلیفه شدن او را گفتند همه چیز حتی راه رفتن را دگرگون کرده ای. گفت: به خدا سوگند آن راه رفتن را چیزی جز دیوانگی نمی بینم.

علی بن محمد از عمر بن مجاشع ما را خبر داد که می گفته است: «روزی عمر بن عبدالعزیز هنگام رفتن به مسجد دست خود را یک بار حرکت داد و همان دم آن را از

۱. إذا ما مات ميت من تميم
يخبر أولئهم أو بئتم
ليأكل رأس لقمان بن عاد
و تزك أن بعيش فجي يزد
أوالشيء الملفف بالجداد
نراة ينقل البطحاء شهرا

سراینده این ابیات را پیدا نکردم و ظاهراً شعر جاهلی است و معاویه بن ابی سفیان از احفاد بن فیس در باره معنی مصراع دوم بیت دوم پرسیده است. به عقده الفرید، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۶۷، ص ۴۶۲ مراجعه فرماید.

حرکت باز داشت و گریست. پرسیدند: ای امیرالمومنین چه چیزی تو را به گریه وا داشته است؟ گفت: بیم دارم که خداوند به روز رستخیز آن را در بند و زنجیر بکشد.

قبیصه بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از جعفر بن بُرقان به ما خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و در باره چیزی از اختلاف نظر و آراء دینی پرسید. عمر بن عبدالعزیز گفت: من به همان دین و آیین کودکان مکتبخانه و عربهای بادیه نشین پای بندم و از هر چه جز آن باشد روی گردانم.

قبیصه بن عُقبه از سفیان، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * عالمان در حضور و همراه عمر بن عبدالعزیز چون شاگردان بودند.

قبیصه از گفته سفیان، از گفته مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد. به عمر گفتند: چه چیزی تو را از دشنام دادن - یا فرو گرفتن - او باز می‌دارد؟ گفت: پرهیزگار لگام زده است - افسار گسسته نیست.

قبیصه بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته پیر مردی از خاندان سدوس، از ابو مجلز برای ما حدیث کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز نهی کرده بود که در جشن نوروز و مهرگان چیزی برای او ببرند.^۱

مالک بن اسماعیل نهدی ما را خبر داد و گفت سهل بن شعیب، از ربیعه شَعُوذی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * سوار بر اسبهای چاپار آهنگ رفتن پیش عمر بن عبدالعزیز کردم. میان راه در سرزمینهای شام از حرکت باز ماندند. من بر مرکبی که با زور آن را گرفته بودم - بدون پرداخت کرایه و با شرط برگرداندن آن به صاحبش - سوار شدم و خود را پیش عمر بن عبدالعزیز که در خناصره بود رساندم. از من پرسید: بال و پر مسلمانان چه کرد؟ پرسیدم: ای امیرالمومنین بال و پر مسلمانان چیست؟ گفت: چاپار. گفتم: در فلان جا از حرکت باز ماند. پرسید: پس تو سوار بر چه چیزی پیش ما آمده‌ای؟ گفتم: بر مرکبی که گرفتم، مرکبهای نبطیان را گرفتم. گفت: به روزگار حکومت من چنین کاری می‌کنید و فرمان داد چهل تازیانه بر من زدند، خدایش رحمت کند.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوالعلاء چوب لباس فروش برای من

۱. این موضوع را یعقوبی هم در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶۶، به نقل از محمد مناظر احسن آورده است و در خور توجه است که در قرون اول هجری مراسم نوروز و مهرگان در شام و مرکز حکومت مروانیان متداول بوده است و عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ یا سال ۱۰۰ از آوردن هدایا منع کرده است.

گفت: «نامه عمر بن عبدالعزیز را که خدایش رحمت کند در مسجد کوفه برای ما خواندند و من گوش می‌دادم، در آن نوشته بود بر عهده هر کس پرداخت امانتی است که از عهده پرداخت آن بر نمی‌آید از اموال خدا پرداخت کنید و هر کس با زنی ازدواج کرده و نمی‌تواند مهریه او را پردازد از اموال خدا پردازید. نپیذا^۱ حلال است آن را در خیک بیاشامید. گوید: همه مردم آن را می‌آشامیدند. ابوالعلاء افزوده است که در جشن عروسی خیکهایی فراهم می‌آوردند که گنجایش ده خمره داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت پدر بزرگم یونس بن عبدالله تمیمی یربوعی برای من نقل کرد و گفت: «عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) به عمر بن عبدالعزیز نوشت که این جا هزار راس دام موجود است که از حجاج بن یوسف یا در اختیار او بوده است. گوید: عمر بن عبدالعزیز برای عبدالحمید نوشت آنها را بفروش و بهایش را میان مردم کوفه تقسیم کن. عبدالحمید به مردم گفت گزارش طلب خود را بدهید و بنویسید. گوید: مردم دغلی کردند و گزارش باطل نوشتند. عبدالحمید برای عمر بن عبدالعزیز نوشت که مردم دغلی کردند. عمر برایش نوشت در این مورد چیزی را که خداوند در اختیار ما نهاده است در اختیار ایشان می‌نهم. به همان صورت که گزارش داده‌اند رفتار کن. گوید: به هر یک از مردم هفت درم رسید، و هر روز خیر تازه‌ای از سوی عمر بن عبدالعزیز می‌رسید. ولید بن مسلم از گفته اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز به سالار ضرابخانه دمشق نوشت که هر یک از مسلمان فقیر دینار ناقصی پیش تو آورد آن را به دینار درست تبدیل کن.

ولید بن مسلم از گفته ابن ثوبان ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز زکات و صدقات را از کسانی که باید پردازند به حق می‌گرفت و آن را به حق میان کسانی که مستحق آن بودند عطا می‌کرد. و حق کارگزاران را به اندازه کارشان و همانند آنچه به دیگران پرداخت می‌شد می‌پرداخت و می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا زنده گذاشت و نمیراند تا آنکه فریضه‌ای از فرایض او را بر پا دارم.

ولید بن مسلم از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن مهاجر برایم نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر واعظی قبله است. همان گونه که باید روی به

۱. در باره نپیذا که افشرد و آمیزه‌ای از آب و کشمش با خرما و جو است میان فقهای فرقه‌های مختلف به شدت اختلاف نظر است. برای آگاهی باید به کتابهای فقهی در باب اشربه و خمر مراجعه کرد.

قبله کرد باید به هر واعظ و اندرز دهنده توجه داشت.

محمد بن مصعب قرقسانی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن ابی مریم ما را خبر داد که
 * عمر بن عبدالعزیز در پرداخت مستمری و هزینه و جامه و بخشش، عرب و غیر عرب را
 برابر می داشت و به همگان یک نواخت می پرداخت، ولی مستمری افراد غیر عرب را که
 برده آزاد شده بودند بیست و پنج دینار مقرر داشت.

محمد بن مصعب از گفته اوزاعی، از ابو عبید عمرو بن مهاجر ما را خبر داد که
 می گفته است عمر بن عبدالعزیز می گفت * اگر می خواستم مردم را در باره کاری ادب کنم و
 آنان را تازیانه بزنم در این باب بود که چون مؤذن شروع به گفتن اقامه نماز می کند همان دم
 برخیزند و بتوانند خود را با کسی که در سوی چپ و راست ایشان قرار دارد در خط مستقیم
 قرار دهند.

محمد بن مصعب از گفته اوزاعی ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز
 برای فرماندهان سپاهها نوشت نباید در جنگ سوار بر مرکبی شوید مگر ضعیف تر مرکبی که
 به دست آوری که کندتر از مرکبهای دیگر حرکت کند - بر مرکب تیزرو و گریزپا سوار
 نشوید.

عمر بن سعید از سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * با عمر بن عبدالعزیز در باره
 اینکه کارگزاران را در گشایش قرار داده است رایزنی شد و از او خواستند برایشان
 سختگیری کند. گفت: برای من خوشتر این است که آنان با خیانت خود خدا را دیدار کنند نه
 اینکه من با خونهای آنان خدا را دیدار کنم.

عبدالله بن جعفر رقی ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما حدیث کرد
 که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای کارگزار خود نوشت: میان مردمی که زمینی از
 زمینهای خراج در دست دارند و فروش آن مانع مشو که آنان چیزی را که از غنائم مسلمانان
 و جزیه مرتب است می فروشند.

عبدالله بن جعفر با همین اسناد ما را خبر داد که * یکی از کارگزاران عمر بن
 عبدالعزیز پیش او آمد. عمر از او پرسید: چه مقدار زکات گرفته و جمع کرده ای؟ گفت: این
 مقدار. پرسید: کسی که پیش از تو بر این کار بوده چه مقدار جمع کرده بوده است؟ گفت:
 این مقدار و چیز بسیار بیشتری گفت. عمر گفت: آن را از کجا فراهم آورده بود؟ گفت: ای
 امیرالمومنین! او از هر اسب یک دینار و برای هر خدمتکار یک دینار و برای هر دو گاو نر

شخم زن پنج درم می گرفت. اینک تو همه اینها را گذاشته‌ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: نه به خدا سوگند من کنار نگذاشتم و حذف نکردم که خدای حذف فرموده است.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز فرمانی در مورد حلال بودن جمع کردن رستنیهای زمین برای همگان نوشت، که چیزی است که خداوند آن را رویانده و هیچ کس در آن باره از دیگری سزاوارتر نیست.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می گفته است: * نامه‌های عمر بن عبدالعزیز در مورد زنده کردن سنت و از میان بردن بدعتها رسید و در آن نوشته بود: شایسته است پندار شما در باره من چنین باشد که مرا نیازی به اموال شما نیست، نه نسبت به اموال شما که در اختیار من است و نه اموالی که در اختیار خودتان است، و آن کس که مرتکب معصیت و نافرمانی خدا می شود سزاوار آن است که خدایش عقوبت فرماید.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز اشتهای خوردن سیب پیدا کرد. به خانه خود پیام فرستاد. پولی پیدا نکردند که با آن برای او سیب بخرند. سوار شد، ما هم همراهش سوار شدیم. از کنار صومعه‌ای گذشت. خدمتکارانی از دیرنشینان که سبدهای سیب داشتند با او برخوردند. عمر بن عبدالعزیز کنار سبدهای درنگ کرد و سیبی برداشت و آن را بو کرد و در سبد گذاشت و به آنان گفت: به صومعه خود بروید و مبادا بدانم که برای کسی از همراهان من چیزی بفرستید. فرات بن مسلم می گوید، استر خود را با شتاب راندم و خود را به عمر بن عبدالعزیز رساندم و گفتم: ای امیرالمومنین! اشتهای سیب داشتی نتوانستند برایت فراهم آورند اینک سیب به تو هدیه می دهند و نمی پذیری. گفت: مرا نیازی به آن نیست. گفتم: مگر رسول (ص) و ابوبکر و عمر هدیه نمی پذیرفته‌اند؟ گفت: آری چنین کاری برای آنان هدیه بوده ولی برای کارگزاران پس از ایشان رشوه شمرده می شود.^۱

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: * روزهای جمعه نامه‌ها و گزارشهای خود را به عمر بن عبدالعزیز عرضه می داشتم. یک بار

۱. آیا همین داستان سرچشمه شعر سعدی نیست که در داستان شکار رفتن نوشیروان در حکایت نوزدهم باب اول گلستان چنین سروده است.

برآوردند غلامان او درخت از بیخ

اگر زیباغ رعیت ملک خورد سببی

به ویژه که در آن داستان سخن از نمک است نه سب!

که نامه‌ها را به او عرضه داشتم به اندازه یک وجب یا چیزی به اندازه چهار انگشت کمتر از آن، کاغذ سپید برداشت و روی آن کار شخصی خود را نوشت. من با خود گفتم: امیرالمومنین از برگرداندن آن کاغذ غافل ماند. فردای آن روز به من پیام داد که بیا و نامه‌ها و گزارش‌هایت را هم بیاور. من با آنها پیش او رفتم. مرا پی‌کاری فرستاد چون برگشتم گفتم: هنوز فرصت نکرده‌ام به نامه‌هایت نگاه کنم. گفتم: لازم نیست دیروز همه را دیده‌ای. گفتم: نامه‌هایت را بردار و برو تا هر گاه که پیام دادم بیاور. چون نامه‌ها را گشودم میان آنها کاغذ سپیدی به اندازه همان کاغذ که برداشته بود دیدم.

عبدالله بن جعفر از گفته ابن مبارک، از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: اما بعد برای هیچ یک از کارگزاران نه در زمره عوام و نه در زمره خواص مقرری معین مکن که برای هیچ کس روا نیست که از دو مورد حقوق بگیرد و هر کس حقوقی این چنین گرفته است آن را از او بازگیر و به جای خود برگردان، والسلام.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابن مبارک، از معمر برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز - برای حاکمان ولایات - چنین نوشت: اما بعد، نسبت به زندانیان سرزمین خود خیرخواهی کن تا گرفتار تباهی و درماندگی - مرگ و میر - نشوند. برای آنان به اندازه لازم نان و خورش فراهم ساز.

عبدالله بن جعفر از گفته عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: برای من به طور خصوصی دعا مکنید، برای مردان و زنان مومن دعا کنید، اگر من هم در زمره ایشان باشم مشمول دعا و از ایشان شمرده می‌شوم.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکَرِی، از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز نوشت: در نظر من بر پا داشتن و اجرای حدود همچون بر پا داشتن نماز و زکات است.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن بُرقان ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز چنین نوشت: پیش از این پنداشته بودم که اگر برای راهها و پلها کارگزارانی گماشته شوند پسندیده خواهد بود که حق عبور را به روش معمول بگیرند، معلوم شد کارگزاران بد رفتار از آنچه به ایشان فرمان داده شد تجاوز کرده‌اند. اینک چنین می‌بینم که در هر شهری مردی را بگمارم که زکات را از کسانی که باید بپردازند بگیرد و راه عبور مردم از راهها و پلها را آزاد بگذارند.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است یزید بن اَصَم برای من نقل کرد و گفت: روزی پیش سلیمان بن عبدالملک نشسته بودم، مردی به نام ایوب که مأمور - وصول عوارض - پل مَنبُج بود آمد و اموالی را که برای گذر از پل گرفته بود با خود آورده بود. عمر بن عبدالعزیز گفت: این مرد ستمکاری است که مال حرام با خود حمل می‌کند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد گذر کردن مردم از راهها و پلها را آزاد گذاشت. محمد بن یزید بن حُنَیس مکی ما را خبر داد و گفت از وُهیب بن وَرْد شنیدم که می‌گفت به ما خبر رسیده است که: عمر بن عبدالعزیز توشه خانه‌ای برای درویشان و مستمندان و در راه ماندگان فراهم ساخت و به افراد خاندان خود گفت: پرهیز کنید که مبادا از آنچه در این خانه است چیزی بردارید که ویژه درویشان و مستمندان و راه ماندگان است. روزی برای بازدید آن جا آمد ناگاه یکی از کنیزکان خود را دید که کاسه‌ای همراه دارد و در آن به اندازه کف دستی ماست ریخته است. عمر بن عبدالعزیز گفت: این چیست؟ گفت: فلان همسرت که باردار است و خود می‌دانی هوس خوردن اندکی ماست کرده است و اگر زن باردار چیزی را هوس کند و برای او نیاورند بیم آن می‌رود که کودک خود را سقط کند به این سبب این ماست را از این توشه خانه گرفتم. عمر دست کنیزک را گرفت و همراه او پیش همسرش رفت و در حالی که صدای خود را بلند کرده بود می‌گفت: اگر چیزی جز خوراک ویژه درویشان و مستمندان بچه او را که در شکم دارد نگه نمی‌دارد خدایش نگه ندارد، با همان حال پیش همسرش رسید. او که خشم عمر را دید پرسید: تو را چه می‌شود؟ گفت: این کنیزک چنین اندیشه یاوه‌ای دارد که چیزی جز خوراک که ویژه درویشان و مستمندان است مایه ماندگاری کودکی که در شکم داری نمی‌شود. اگر چنین است خدا آن را نگه ندارد. همسرش خطاب به کنیزک گفت: ای وای بر تو آن را برگردان به خدا سوگند مزه آن را هم نخواهم چشید و کنیزک آن را برگرداند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس ما را خبر داد و گفت پدرم، از قول سهیل بن ابی صالح برای من نقل کرد که: عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هیچ کس به گناه دشنام دادن به کسی کشته نمی‌شود مگر در دشنام دادن به پیامبری از پیامبران.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس به ما از گفته مالک بن انس نقل کرد که می‌گفته است مرا خبر رسیده که: عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر کس کاری غیر از این دارد داشته باشد ولی شأن من که خداوند مقرر فرموده است این است که به آنچه دانسته‌ام عمل کنم و

خود را در آنچه کوتاهی کرده‌ام مقصر بدانم. هر کار خیری که انجام داده‌ام به یاری و رهنمود خداوند بوده است و از او در آن برکت می‌خواهم و هر چه جز آن بوده است از گناه بزرگ خود از پروردگار بزرگ آمرزش می‌خواهم.

حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از گفته‌های سنان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز هر گاه به بیت المقدس می‌آمد در همان خانه که من ساکن بودم منزل می‌کرد و به من می‌گفت: ای ابا سنان تا هنگامی که من از این خانه نرفته‌ام هیچ کس از ساکنان این خانه نباید غذایی بپزد و دیگری بر آتش نهد و هر گاه به بستر خود می‌رفت با صدای زیبا و اندوهگین نخست این آیه را می‌خواند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» «پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید آن گاه بر عرش مستوی شد شب را بر سر روز در می‌کشد که آن را با شتاب می‌جوید، خور و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند، آگاه باشید که آفریدن و فرمان دادن به آفریده از آن اوست، برتر و فرخنده است خداوند پروردگار جهانیان»، آیه ۵۴، سوره اعراف.

عمر بن عبدالعزیز سپس این آیات را می‌خواند: «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ، أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًىٰ وَهُمْ يُلْعَبُونَ» «آیا اهل شهرها در زینهارى اند از اینکه عذاب ما آنان را در حالی که خفتگان اند فرا رسد؟ آیا اهل شهرها در زینهارى اند از اینکه عذاب ما چاشتگاه و در حالی که سرگرم بازی اند آنان را فرا رسد؟»، آیه ۹۷ و ۹۸، سوره اعراف. و سپس آیات دیگری که مانند این آیات بود می‌خواند.

موسی بن اسماعیل از گفته محمد بن ابی عیینه مهلبی ما را خبر داد که می‌گفته است: «نامه عمر بن عبدالعزیز را که برای یزید بن مهلب نوشته بود خواندم که چنین بود: سلام بر تو، همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم و اما بعد، سلیمان بن عبدالعزیز بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بهترین حال و زمان باز گرفت، خدایش رحمت کند. اینک مرا به خلافت رسانده است، از کسانی که در سرزمین تو هستند برای من و پس از من برای یزید بن عبدالملک اگر زنده باشد بیعت بگیر. کاری که اینک در آن قرار دارم اگر برای همسر گرفتن و مال اندوزی باشد خداوند مرا به بهترین چیزی که به یکی از بندگان خود ارزانی می‌دارد رسانده است ولی چه کنم که از حساب سخت و سوالهای پیچیده و باریک

می ترسم مگر آنکه خداوند خود باری فرماید، سلام و رحمت خدا بر تو باد.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت عمر بن بهرام صراف برای ما نقل کرد که
 : «نامه عمر بن عبدالعزیز را بر ما خواندند و چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا
 عمر بن عبدالعزیز، امیرالمومنین به عدی بن ارطاة و مومنان و مسلمانانی که در سرزمین
 اویند، سلام بر شما باد همراه شما خداوندی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می ستایم.
 و اما بعد، بر کار اهل ذمه بنگر و با ایشان مدارا کن. هر گاه کسی از ایشان سالخورده می شود
 و مالی ندارد بر او انفاق کن و اگر او را دوستی است به دوستش فرمان بده که بر او انفاق کند
 و زخم او را مرهم بده - اگر بر او زخم زدند زخم زننده را قصاص کن. همچنان که اگر خود
 برده سالخورده ای داشته باشی چاره ای نداری جز اینکه بر او انفاق کنی تا هنگامی که بمیرد
 یا آزاد شود. وانگهی به من خبر رسیده است که از مسکرات ده یک می گیری و بهای آن را
 در بیت المال می نهی، پرهیز که در خزانه اموال خدا جز مال پاکیزه و حلال قرار ندهی. سلام
 بر شما باد».

قبیصه ما را گفت که سفیان، از اوزاعی، از گفته مردی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای
 ما نقل کرد که : «او برای یکی از کارگزاران خود نوشته است: از مثله کردن بر حذر باش و
 مقصودم از مثله کردن کردن موهای سروریش است.

قبیصه بن عقبه از هارون بربری، از عبدالرحمان طویل ما را خبر داد که : «عمر بن
 عبدالعزیز برای میمون بن مهران نوشته است: ای میمون! برای من نامه نوشته ای و از دشواری
 حکم کردن و جمع آوری صدقات و خراج شکایت کرده ای. من در این باره کاری که تو را
 به رنج بیندازد بر تو تکلیف نمی کنم. حقوق حلال و پاکیزه را بگیر و در مواردی از حق که
 بر تو روشن است هزینه کن و اگر کاری در نظرت دشوار و ناروشن آمد به من گزارش کن.
 اگر مردم کاری را که بر تو دشوار است رها کنند کار دین و دنیا بر پا نخواهد ماند. گوید: خود
 من هم (یعنی عبدالرحمان طویل) سرپرست دیوان دمشق بودم. چیزی بر مرد زمین گیری
 مقرر داشته بودند که پردازد، من گفتم: در مورد زمین گیر در مانده شایسته است که به خوبی
 رفتار و نسبت به او نیکی شود ولی در باره شخص سالم نباید چنین کرد. آنان از من به عمر
 بن عبدالعزیز شکایت کردند که ما را به رنج و زحمت می اندازد و سختگیری می کند، عمر
 بن عبدالعزیز برای من نوشت: چون این نامه ام به دست تو رسید مردم را به رنج و زحمت
 میفکن و برایشان سختگیری مکن که من این کار را دوست نمی دارم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز در باره معادن نوشت: در آن مورد نگرستم سودش برای گروهی مخصوص است و زیانش همگانی است. مردم را از کار کردن در معادن بازدار. در همان نامه نوشته بود: درباره مراتع که به صورت خالصه در آمده هیچ کس را از استفاده از آن و جاهایی که باران باریده - علف رسته است - باز مدار، استفاده از قرق گاهها را روادار و روادار.

احمد بن محمد ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز نوشت: نباید زنان برده و کنیز شبیه به زنان آزاده روسری و مقنعه بپوشند.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفته ایوب بن موسی برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای عروه که کارگزارش در یمن بود نوشت: اما بعد من برای تو نامه می نویسم و فرمان می دهم که مظالم مسلمانان را بر ایشان برگردانی (اموال غصب شده و به ستم گرفته) و تو در آن باره مکرر به من مراجعه می کنی، گویا دوری مسافتی را که میان من و تو وجود دارد نمی شناسی و نمی دانی که مرگ چه کارها که نمی کند. بسیار خوب از این پس اگر برای تو بنویسم که بز مسلمانانی را پس بده اضافه خواهم کرد که به رنگ خرمایی یا رنگ سیاه باشد!! به خود باش و بنگر که مظالم مسلمان را شتابان پرداخت کنی و به من مراجعه مکن.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان می گفت * به عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز گفتند: پدرت با قوم خود مخالفت و چنین و چنان کرد. گفت: آری پدرم همواره می گوید «قُلْ إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتَ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» «بگو همانا که من از فرمان پروردگار خود سرپیچی کنم از عذاب روز بزرگ بیم دارم». گوید: عبدالملک پیش پدر رفت و به او خبر داد. عمر بن عبدالعزیز گفت: چه پاسخی دادی، آیا همان آیه را خواندی؟ گفت: چنان کردم.

قبیصه بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته مردی، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * مردی عمر بن عبدالعزیز را دعا کرد و گفت: خدایت باقی بدارد. عمر پاسخ

۱. آیه چهاردهم سوره انعام است، که گفتار خود حضرت خنسی مرتبت (ص) است و از آیه هشتم تا این آیه او امر خداوند متعال به رسول خدا (ص) است - م.

داد این موضوع چیزی است که صورت پذیر نیست. برای صلاح |عاقبت به خیری| دعا کن. قبیصة بن عقبه از سفیان، از اسماعیل بن عبدالملک، از عون، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است * داشتن شترهای ارزنده سرخ رنگ مرا به اندازه آمد و شد با یاران پیامبر (ص) شاد و خشنود نمی سازد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز در نامه های خود اما بعد می نوشت و معتقد بود که رسول (ص) آن را می نوشته اند. قبیصة بن عقبه از سفیان برای ما نقل کرد که می گفته است به من خبر رسیده است که * عمر بن عبدالعزیز یکی از همسران یا دختران خویش را دیده که بر پشت خوابیده بوده است. او را از آن کار نهی کرده است.

قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از عمر بن سعید بن ابی حسین برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز مؤذنی داشته که چون اذان می گفته است از صدای خوش خود همه را به وجد می آورده است. عمر بن عبدالعزیز از یکی از کنیزکان خود به هنگام اذان گفتن آن مرد شنید که می گوید: کبوتر خوش آواز اذان می گوید. عمر بن عبدالعزیز به مؤذن پیام داد اذان ساده و بدون نغمه سرایی بگو و گرنه در خانه خود بنشین.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش، از طلحة بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز استری داشت که بر تأمین هزینه علف آن قادر نبود، چند روزی به چرا فرستاد و سپس آن را فروخت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از محمد بن نصر برای ما حدیث کرد که * در حضور عمر بن عبدالعزیز در باره اختلاف میان یاران حضرت ختمی مرتبت گفتگو شد. عمر بن عبدالعزیز گفت: این موضوعی است که خداوند دستهای شما را از آن بیرون کشیده است (حاضر بوده اید و هیچ یک را بر دیگری یاری نداده اید)، اینک چرا زبانه های خود را در آن باره به کار می گیرید.^۲

۱. سفیان که در این احادیث مکرر نامش آمده است سفیان ثوری است که از محدثان برجسته اهل سنت در قرن دوم و در گذشته به سال ۱۶۱ هجری است. ابن سعد شرح حال او را در جلد ششم طبقات آورده است. قبیصة هم شاگرد سفیان و پیوسته او بوده است و به سال ۲۱۵ یعنی پانزده سال پیش از محمد بن سعد مولف طبقات در گذشته است.

۲. علت بافشاری خلیفگان اموی و مروانی در این باره دو مسأله بوده است، یکی پوشیده نگه داشتن فضیلت های حضرت امیر صلوات الله علیه و بزرگانی چون ابوذر و عمار و ابوحنیفه و عبدالله بن مسعود و امثال ایشان، دیگری جلوگیری از بیان صعقها و نکوهیده های کسانی چون عثمان و ابوسفیان و عمرو عاص و معاویه.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابو عوانه، از قتاده برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز از اهل دیوان صدقه فطر را نیم درم می گرفت.»

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابی حکیم، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: «خداوند متعال عامهٔ مردم را به کردار خواص عذاب نمی کند ولی هر گاه گناهان آشکارا و بی پروا انجام شود همگی سزاوار شکنجه و عذاب می شوند.»

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی حازم، از اسامه^۱ برای ما نقل کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز هر گاه نماز جمعه می گزارد به پاسداران فرمان می داد کنار درهای مسجد بایستند و هر مردی که موهای خود را آراسته و حاضر نباشد که آن را صاف کند موهایش را بچیند.»

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت عیسی بن یونس، از عبدالله بن مسلم بن هرمز، از گفتهٔ حمیده دایهٔ عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز دختران خود را از اینکه بر پشت بخوابند منع می کرد و می گفت: شیطان همواره بر شما چشم دوخته است، هر گاه یکی از شما بر پشت خوابیده باشد به او طمع می بندد.»

سعید منصور از گفتهٔ خلف بن خلیفه، از ابوهاشم برای ما نقل کرد که: «عدی بن اُرطاة^۲ برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: به مردم بصره چندان اموال و خیر رسیده است که بیم دارم سرمست شوند. عمر برای او نوشت: خداوند متعال از بهشتیان هنگامی که ایشان را به بهشت در می آورد به همین اندازه خشنود است که بگویند «الحمد لله» به آنان که پیش تو هستند فرمان بده که خدای را بسیار ستایش کنند.»

سعید بن منصور از گفتهٔ جریر، از مغیره ما را خبر داد که می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز را افسانه سرایان شبانه ای بودند که بر کارهای مردم نظارت داشتند. نشان میان او و ایشان چنین بود که چون می خواست برخیزد، می گفت: اگر بخواهید - اگر اجازه می دهید.

۱. مقصود اسامه بن زید لیبی است که بسیاری از بزرگان علم رجال او را ضعیف شمرده اند، به ویژه احادیثی که در پایان عمر خود نقل کرده است رها کرده اند. او در گذشته به سال ۱۵۳ هجری است و برای آگاهی بیشتر از شرح حال او به میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۷۴، ذیل شماره ۷۰۶ مراجعه فرمایید.

۲. عدی بن اُرطاة فراری از امیران و دولتمردان خردمند و دلیر است که به سال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت گماشته شد و به سال ۱۰۲ در واسط کشته شد. به الاعلام، ج ۵، ص ۱۸، مراجعه فرمایید.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمان، از موسی بن عقبه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: «اگر امید اینکه سنت پسنندیده‌ای را رواج دهم یا به روش حق زندگی کنم نبود، خوش نمی‌داشتم که به اندازه شیردوشیدنی زندگی کنم.»

سعید بن منصور^۱ از یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: موضوع پذیرایی و نوبت آن و یک دهمی را که پس از دریافت زکات معمول است از مردم بردار و به جان خودم سوگند که این باج نیست بلکه همان کاستن بهای چیزهای مردم است که خداوند متعال از آن نهی کرده و فرموده است «و لا تبخسو الناس اشیاء هم ولا تعثوا فی الارض مفسدین»^۲ «ارزش چیزهای مردم را مکاهید و در زمین به حال تبهکاری مکوشید». هر کس زکات مالش را داد از او بپذیر و هر کس که نپردازد خداوند خود حسابرس اوست.»

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز برای یکی از کارگزاران خود نوشت: اگر بتوانی در عدل و احسان و اصلاح همان اندازه باشی که حاکم پیش از تو ستم و عدوان و ظلم می‌کرد چنان کن و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند فراهم نیست.»

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که: «مردی در مجلس عمومی به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین سلام بر تو باد. عمر گفته است: سلامت را به صورت عمومی بده.»

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که: «حیان بن شریح کارگزار عمر بن عبدالعزیز در مصر برای او نوشت: اهل ذمه شتابان مسلمان می‌شوند و میزان درآمد جزیه را در هم شکسته‌اند. عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت: اما بعد، خداوند متعال محمد(ص) را فرا خواننده به اسلام مبعوث فرموده است نه جزیه گیرنده. اینک چون این نامه‌ام به تو رسید اگر اهل ذمه همچنان به مسلمان شدن شتاب می‌ورزند دفتر و دیوان خود را برچین و پیش من بیا.»

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از ابوسهیل نافع بن مالک ما را خبر داد که

۱. سعید بن منصور خراسانی از حافظان حدیث و از مولفان سنن و مفسر قرآن در اواخر قرن دوم و بخشی از قرن سوم است و در گذشته به سال ۲۲۷ هجری است. به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۴، ص ۲۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۸۵ سوره یازدهم - هود.

می گفته است: «عمر بن عبدالعزیز این آیه را تلاوت کرد «فإنکم و ما تعبدون ما أنتم علیہ بفاتین، إلا من هو صال الجحیم»، «همانا که شما و آنچه می پرستید گمراه کنند بر آن نیستید، مگر آن کس که به خواست من وارد شونده آتش است»^۱ - این آیات خطاب به مشرکان است. و به من گفت: ای اباسهیل! این آیه برای قدریه حجتی باقی نگذارده است. رای درست در باره ایشان چیست؟ گفتم: نخست باید از ایشان خواست که توبه کنند اگر توبه کردند چه بهتر و گرنه گردنهایشان زده شوند. گفت: آری همین رای درست است، همین.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت تنی چند از یاران ما یعنی سلیمان بن عمر بن عبدالله و محمد بن سلیمان و محمد بن دینار همگی، از محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسره برای ما نقل کردند که می گفته است: «ندیدم که عمر بن عبدالعزیز در مدت خلافتش کسی را بزند جز یک مرد را که به معاویه دشنام داده بود و او را سه تازیانه زد.

احمد بن محمد بن ولید^۲ از عبدالرحمان بن حسن، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «در حضور عمر بن عبدالعزیز بودم، مردمی از قویش پیش او نسبت به یکدیگر ادعا و خصومت داشتند. یکی از ایشان شروع به یاری دادن دیگری کرد. عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت: من از این کار پرهیز می کنم و اگر این کار را خود انجام می دادم مرا ناستوده می شمردید و از آن باز می داشتید. سپس گواهانی آمدند و گواهی دادند، کسی که به زیانش گواهی داده شده بود شروع به تند نگرستن به گواه و بانگاه تهدید کردن کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: ای پسر سراقه بدین گونه ممکن است میان مردم به حق گواهی داده نشود. من دیدم که او به گواه خشم آلوده نگاه کرد. هر کس گواه عادل را آزار دهد او را سی تازیانه بزن و میان مردم بر پا دار.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عطف بن خالد، از مردی، از قول ابن شهاب - زهری - ما را خبر داد که می گفته است: «پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و برای او احادیثی نقل کرده و بسیار سخن گفتم. عمر بن عبدالعزیز گفت: حدیثی نقل نمی کنی مگر اینکه آن را

۱. آیات ۳-۱۶۱ سوره صافات و برای آگاهی بیشتر به تفسیر کشف الاسرار، ج ۸، ص ۳۰۹ مراجعه شود که همین موضوع را با تفصیل بیشتر آورده است.

۲. احمد بن محمد بن ولید از محدثان بزرگ قرن دوم و دهه اول و دوم قرن سوم که از مشایخ بخاری و ابن سعد و گروهی دیگر است. به سال ۲۱۳ یا ۲۱۷ یا ۲۲۲ در گذشته است. به مقدمه ترجمه اخبار مکه، ص ۱۴، که نوه اش محمد بن عبدالله بن احمد نوشته است مراجعه فرمایید.

شنیده‌ایم ولی تو گاه به خاطر می‌آوری و گاه فراموش می‌کنی.

محمد بن معاویه ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود در مصر نوشته برای عقوبت بیش از سی تازیانه مزن، مگر در باره حدودی که خداوند مقرر فرموده است.

همین محمد بن معاویه با همین اسناد ما را خبر داد که: «عمر بن عبدالعزیز فرمان داده بود آب وضو و غسل او را در مطبخ عامه - هزینه عمومی دربار - گرم نکنند.

محمد بن ربیعہ کلابی از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز نوشت: هر کس می‌تواند برای گزاردن نماز عید پیاده حرکت کند حتما پیاده برود. محمد بن ربیعہ از گفته طلحة بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز بر هیچ جنازه‌ای تکبیر نمی‌گفت تا آنکه فرونهای حنوط را از آن برافشانند.

محمد بن ربیعہ از اسماعیل بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز پس از آنکه به خلافت رسید در معبد یهودیان - یا در کلیسا - بر ما پیشنهادی کرد و نماز گزارد.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید بن لاحق، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که: «مردی پیش عمر بن عبدالعزیز قرآن خواند، گروهی حضور داشتند یکی از ایشان گفت: این قاری اشتباه خواند. عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا این آیات که شنیدی تو را از خرده‌گیری باز نداشت؟

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید، از موسی بن رباح بن عبیده، از برادرش خیار برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «در مجلسی بودم، عمر بن عبدالعزیز آمد. و این پیش از خلیفه شدن او بود. عمر بدون اینکه سلام بدهد نشست. همان دم متوجه شد که سلام نداده است برخاست سلام داد و دوباره نشست.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت حارث بن عبیده، از مطر و راق، از رجاء بن حیوة برای ما نقل کرد که: «عمر بن عبدالعزیز به مکحول^۱ گفته است بر حذر باش که در باره

۱. ابو عبدالله مکحول بن ابی مسلم شہراب کہ ایرانی و منولد در کابل و از اسیران جنگی بودہ است پس از آزادی و آموختن فہمہ مقیم دمشق و پیوستہ دربار امویان شدہ است. او بہ سال ۱۱۲ یا ۱۱۸ در گذشتہ است. برای آگہی بیشتر بہ ابواسحاق شیرازی، طبقات الفقہاء، تحقیق احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۷۵، مراجعہ شود.

سرنوشت و تقدیر آنچه را که اینان یعنی غیلان^۱ و یارانش می‌گویند نگویی. عبدالعزیز بن عبدالله اویسی ما را خبر داد و گفت ابن لهیعه مرا گفت، از ربیع بن سبرة شنیدم که می‌گوید: * عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود نوشت که برای فراهم ساختن مرهم پادزهر نباید جز سر ماری که آن را به روش شرعی کشته باشند به کار بری.^۲

احمد بن ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن بن قاسم ازرقی که دایی او جراح بن عبدالله حکمی بود، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که: * پیش عمر بن عبدالعزیز بودم و تنی چند از قریش به داوری آمده بودند و عمر میان ایشان داوری کرد. کسی که به زیان او داوری شده بود به عمر بن عبدالعزیز گفت: خدایت به صلاح دارد مرا دلیلی است که اینک در دسترس نیست. عمر گفت: من داوری را پس از دیدن حق به تأخیر نمی‌اندازم. اینک تو برو اگر دلیلی و حقی که از دلیل و حق آنان روشن تر باشد بیاوری من نخستین کسی هستم که حکم و داوری خود را می‌شکنم.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای جراح بن عبدالله حکمی که کارگزار او در خراسان بود فرمانی نوشت که اهل جزیه را به اسلام فراخواند و اگر مسلمان شدند اسلام ایشان را بپذیرد و پرداخت جزیه را از ایشان بردارد و آنچه برای مسلمانان و بر عهده آنان است برای ایشان هم باشد. مردی از اشراف خراسان به عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند چیزی که آنان را به ظاهر و اداری به اسلام می‌کند این است که پرداخت جزیه را از ایشان برداری و آنان را با فرمان ختنه کردن بیازمای - خود را ختنه نخواهند کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: من آنان را به بهانه ختنه از اسلام باز دارم، آنان اگر اسلام آورند و اسلامشان پسندیده و صحیح شود برای پاک شدن شتابان خواهند بود. بدین گونه به دست او حدود چهار هزار نفر مسلمان شدند.

احمد بن ابی اسحاق عبدی از سیار، از جعفر، از مالک بن دینار ما را خبر داد که: * چون عمر بن عبدالعزیز بر کار مردم گماشته و خلیفه شد شبانان دامنه‌ها و فراز کوهها

۱. غیلان دمشقی، از سران فرقه قدریه است که شاخه‌ای از آنان به غیلانیه مشهور شده‌اند. او به فتوای اوزاعی اعدام شد و پیکرش در دمشق به دار آویخته شد و سال مرگش به تحقیق روشن نیست. به الاعلام، ج ۵، ص ۳۲۰ مراجعه شود.

۲. به خاطرمانده است که در شهر مشهد برای ساختن مرهم، عقرب یا مار را زنده می‌گرفتند و میان روغن سرد کتجد در شیشه‌های سریسته می‌انداختند. حیوان پس از یکی دو روز که از خشم تمام زهر خود را در روغن ریخته بود، می‌مرد.

می پرسیدند این بندهٔ صالح خدا کیست که به زمامداری مردم رسیده است؟ به آنان گفته شد: از کجا دانستید که بندهٔ صالح است؟ گفتند: هر گاه خلیفه دادگری بر مردم گماشته می شود گرگها از تعرض به گوسپندان ما باز می ایستند.

احمد بن ابی اسحاق از حماد بن زید ما را خبر داد که می گفته است موسی بن اَعین که چوپان محمد بن ابی عَیْنه بود برای من نقل کرد که * به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز در کرمان گوسپند چرانی می کردیم، گوسپندان و گرگان و دیگر جانوران وحشی در یک مرتع بودند، شبی ناگاه گرگ به گوسپندی حمله کرد. گفتیم چنین می بینم که آن مرد صالح نابود شده است. حماد می افزاید که همان چوپان یا کس دیگری برای من نقل کرد که نگریستند و حساب کردند معلوم شد عمر بن عبدالعزیز همان شب در گذشته است.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت محمد بن عیسی، از ابراهیم بن بکار که از مردم رقه است برای ما نقل کرد که یونس بن ابی شیب برایم گفت * پیش از اینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد او را در حال طواف برگرد کعبه دیدم، گره لنگ کمرش در چین و شکن شکمش نهان شده بود. پس از اینکه به خلافت رسید او را چنان دیدم که اگر می خواستم دنده هایش را بدون دست زدن به آن بشمارم می توانستم - نشان دهنده شدت لاغری او.

همین احمد بن ابی اسحاق با همین اسناد ما را خبر داد که یونس می گفته است * در یکی از اعیاد حضور داشتم. نخست اشراف مردم آمدند و گرداگرد منبر نشستند و میان آنان و مردم فاصله بود، همینکه عمر بن عبدالعزیز آمد به منبر رفت و سلام داد و چون آن فاصله را دید به مردم اشاره کرد که جلو بیایید آنان جلو آمدند و با اشراف کنار هم نشستند.

احمد بن ابی اسحاق از حماد بن زید، از ابو هاشم صاحب الرمان^۱ ما را خبر داد که می گفته است * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: در خواب چنان دیدم که بنی هاشم از نیازمندی به پیامبر (ص) شکایت می کنند و آن حضرت به ایشان فرمود پس عمر بن عبدالعزیز کجا و چه کاره است؟

مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از جویریة بن اسماء شنیدم که می گفت خود شنیدم که * فاطمه دختر علی بن ابی طالب (ع) از عمر بن عبدالعزیز یاد کرد و بسیار بر او

۱. طاهراً انار فروشی بوده یا انارستانی داشته است.

رحمت فرستاد و گفت: به روزگاری که عمر بن عبدالعزیز امیر مدینه بود پیش او رفتم، همه خواجه‌ها و پاسداران را بیرون کرد تا آنجا که در آن خانه کسی جز من و او باقی نماند. آن‌گاه گفت: ای دختر علی! به خدا سوگند که بر روی زمین خاندانی محبوب‌تر از شما در نظرم نیست و شما از خاندان خودم پیش من محبوب‌ترید.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن جعفر بن محمد انصاری، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * فدک که ویژه حضرت ختمی مرتبت شد. در آمدش به مصرف در راه ماندگان می‌رسید. دخترش از آن حضرت استدعا کرد که آن را به او ببخشد. رسول خدا(ص) نپذیرفت و هیچ کس دیگر هم بر آن طمع نبست^۲ و چون پیامبر(ص) رحلت فرمود همان‌گونه بود. ابوبکر که خلیفه شد همان‌گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می‌فرمود. چون ابوبکر مرد و عمر خلیفه شد همان‌گونه رفتار کرد. عثمان هم که به حکومت رسید همان‌گونه بود. پس از اینکه به سال چهل^۳ حکومت معاویه رو به راه شد، مروان بن حکم را به مدینه گماشت. مروان نامه‌ای به معاویه نوشت و فدک را از او برای خود مطالبه کرد. معاویه آن را در اختیار مروان نهاد و او همه ساله محصول فدک را به ده هزار دینار می‌فروخت. پس از آن مروان از حکومت مدینه برکنار شد و معاویه بر او خشم گرفت و فدک را از او باز ستاند و در اختیار وکیل معاویه در مدینه قرار گرفت. ولید بن عقبه بن ابی سفیان و سعید بن عاص از معاویه تقاضا کردند فدک را در اختیارشان بگذارد و معاویه تقاضای هیچ کدام را نپذیرفت. هنگامی که معاویه، مروان را برای بار دوم به حکومت مدینه گماشت بدون اینکه مروان تقاضا کند فدک را به او واگذار کرد و معادل غله و محصول سالهای گذشته آن را هم به او پرداخت و همچنان در دست مروان باقی ماند. او نیمی از آن را به پسرش عبدالملک و نیم دیگر را به پسر دیگرش عبدالعزیز بخشید. عبدالعزیز سهم خود را به پسر خویش عمر بن عبدالعزیز بخشید. پس از مرگ عبدالملک،

۱. پیش از این هم ابن روایت را آورده است.

۲. موضوع فدک چنان مهم و قابل بررسی بوده که ابوبکر جوهری که خود از اهل سنت و در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است کتابی مستقل در آن باره تألیف کرده است. اگر حضرت فاطمه صدیقه برای خود حتی قطعی و مسلم قائل نبود هرگز در نخستین روزهای حکومت ابوبکر چنان خطبه شیوایی ایراد نمی‌فرمود. لطفاً برای اطلاع دقیق و بیشتر در منابع اهل سنت به بحث مستوفای ابن ابی الحدید ذیل نامه شماره ۴۵ شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۹۲-۲۰۵ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۱۱۱-۸۸ مراجعه شود.

۳. سال چهل و یکم صحیح است نه سال چهارم.

عمر بن عبدالعزیز از ولید و سلیمان تقاضا کرد سهم خود را به او ببخشند و آن دو چنان کردند، سهام پسران دیگر عبدالملک را هم فراهم آورد و همه آن از عمر بن عبدالعزیز شد. جعفر بن محمد انصاری می گوید: « هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و هیچ منبع درآمدی برای خود و نان خورهای خویش جز همان موجود نبود که سالانه ده هزار دینار یا اندکی کم و بیش در آمد داشت. چون در خلافت مستقر شد در باره فدک پرسید و از سابقه اش جو یا شد و چون او را آگاه ساختند که به روزگار پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان چگونه بوده و به روزگار معاویه چگونه شده است^۱ برای ابوبکر بن محمد بن حزم - حاکم مدینه - نامه ای بدین مضمون نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا عمر امیر مومنان به ابوبکر بن محمد، سلام بر تو باد همراه تو پروردگاری که پروردگاری جز او نیست می ستایم، اما بعد در باره فدک نگرستم و از آن جو یا شدم، برای من روانیست و چنین دیدم که آن را به حالی که به روزگار رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان بوده است برگردانم و آنچه را که پس از ایشان پدید آمده است رها سازم. اینک همینکه این نامه به دست تو رسید آن را تصرف کن و مردی را بر آن بگمار که در آن باره به حق قیام کند، و سلام بر تو باد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامه بن موسی، از گفته ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای ما نقل کرد که می گفته است: « عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافتش برای من نامه نوشت که در باره مزرعه کتیبه تحقیق کن آیا به حساب خمس غنایم در اختیار حضرت ختمی مرتبت بوده است یا به صورت اختصاصی به ایشان تعلق داشته است؟، ابوبکر بن محمد بن می گوید: من از عمره دختر عبدالرحمان^۲ در آن باره پرسیدم. گفت: پیامبر (ص) پس از آنکه با خاندان ابی حقیق مصالحه فرمود حصارهای نطاة و شقرا که مزرعه کتیبه هم از آن بود به پنج سهم تقسیم فرمود. پنج مهره هم برداشت و بر یکی از آنها نشانی زد که آنچه به نام آن در می آید خمس باشد. آن گاه رسول خدا عرضه داشت «پروردگارا

۱. به راستی جای شگفتی است که دوره خلافت طاهری حضرت امیر ابن چنین به فراموشی سپرده شود که شخص عمر بن عبدالعزیز شهره به دادگری نخواهد با تواند که از آن نام ببرد.

۲. عمره از زنیهای محدثه و عالم و فقیه و عمه ابوبکر بن محمد بوده است. او به سال ۹۸ در گذشته است و حال آنکه عمر بن عبدالعزیز پس از مرگ او خلیفه شده و این روایت از این جهت سست است. به اعلام النساء، ج ۳، ص ۳۵۶ مراجعه فرمایید.

سهم خودت را کتیبه قرار بده، نخستین مهره که در قرعه بیرون آمد و برای کتیبه قرعه کشی شده بود همان مهره بود که بر آن نشانه بود و بدین گونه کتیبه به صورت خمس غنایم خبیر در اختیار رسول خدا قرار گرفت. مهره‌های دیگر بی‌نشانه بود و هیچ‌ده سهم را شامل می‌شد و به صورت مشاع در اختیار مسلمانان قرار گرفت. ابوبکر بن محمد می‌گوید که من این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم.^۱

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن بشر بن حمید مَرْنِی، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز مرا فرا خواند و گفت: این مال را که چهار یا پنج هزار دینار بود بگیر و به مدینه پیش ابوبکر بن حَزْم ببر و او را بگو که پنج یا شش هزار دینار دیگر از درآمد مزرعه کتیبه بر آن بیفزاید که ده هزار دینار بشود و آن را به طور مساوی میان مرد و زن و بزرگ و کوچک بنی‌هاشم تقسیم کند. گوید: ابوبکر بن محمد بن حَزْم همان گونه رفتار کرد. زید بن حسن از این موضوع خشمگین شد و سخنانی به ابوبکر گفت و ضمن آن به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد و از جمله سخنان او این بود که عمر میان من و کودکان یکسان رفتار می‌کند.

ابوبکر گفت: نباید این سخن از گفته‌تو به امیرالمومنین برسد و او را خشمگین سازد و حال آنکه او نسبت به شما نیک‌اندیش است. زید گفت: بنابراین به حق خدا سوگند از تو می‌خواهم که این موضوع را برای او ننویسی و آگاهش نسازی. بشر بن حمید می‌گوید: ابوبکر برای عمر بن عبدالعزیز نوشت و متذکر شد که زید بن حسن درشت‌گویی کرده و چنین و چنان گفته است. من گفتم: ای امیرالمومنین برای زید بن حسن حق خویشاوندی و قرابت - به رسول خدا - محفوظ است و عمر به موضوع اعتنا نکرد و رها ساخت. فاطمه دختر حسین (ع) برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و از این کار او سپاسگزاری کرد و نوشته بود به خدا سوگند نسبت به کسانی که خدمتگزاری ندارند خدمت کردی و برهنگان بنی‌هاشم جامه‌دار شدند. عمر بن عبدالعزیز از آن نامه شاد شد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن ابی‌یعلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * چون آن مال برای ابوبکر بن حزم رسید و آن را تقسیم کرد و به هر کس پنجاه دینار رسید. یحیی می‌گوید، فاطمه دختر حسین (ع) مرا

۱. واقدی این روایت را در مغازی، چاپ مارسدون جونز، ص ۶۹۲ و در ترجمه آن به قلم این بنده در صفحه ۵۲۸ آورده است و در باره چگونگی تقسیم درآمد مزرعه کتیبه به تفصیل بحث کرده است.

خواست و گفت بنویس و من چنین نوشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم، برای بنده خدا عمر امیر مومنان، از فاطمه دختر حسین، سلام بر تو باد من همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می ستایم، اما بعد خداوند امیر مومنان را همچنین به صلاح بدارد و او را بر ولایتی که بر او ارزانی داشته یاری بدهد و دین او را برای او محفوظ بدارد. امیر مومنان برای ابوبکر بن حزم نوشت که بخشی از اموال کتیبه را میان ما تقسیم کند، آری که امیر مومنان خواست همان کاری را انجام دهد که پیش از او پیشوایان راه یافته و سعادت مند انجام می دادند، آن مال رسید و میان ما تقسیم شد خداوند پیوند مهر به امیرالمومنین ارزانی دارد و بهترین پاداشی که به والیان می دهد به او عنایت کند. آری که بر ما ستم شده بود و نیازمند آن بودیم که میان ما به حق رفتار شود. ای امیر مومنان به خدا سوگند می خورم کسانی از خاندان رسول خدا (ص) که خدمتکار نداشتند بدین گونه توانستند خدمتکار برای خود فراهم سازند و برهنگان جامه دار شدند و آنان که چیزی برای انفاق نداشتند توانستند انفاق کنند.

فاطمه نامه را با فرستاده‌ای پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد. فرستاده‌اش مرا گفت که چون پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و نامه فاطمه را خواند سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و فرمان داد ده دینار به من پاداش دادند و پانصد دینار برای فاطمه فرستاد و گفت: از این مبلغ برای آنچه تو را به کار آید کمک بگیر. نامه‌ای هم برای فاطمه نوشت و در آن متذکر فضیلت او و فضیلت خانواده‌اش شد و آنچه را خداوند برای آنان واجب فرموده است بازگو کرد. گوید: من آن مال را برای فاطمه آوردم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد، از جعفر بن محمد (ع) برای ما نقل کرد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز سهم خویشاوندان - از خمس - را میان آنان تقسیم کرده است یعنی میان اعقاب عبدالمطلب، و به زنانی که از غیر خاندان عبدالمطلب به همسری مردان آن خاندان در آمده بودند چیزی نداده است ولی زنهایی را که از خاندان عبدالمطلب بوده اند داده است و غیر از همان خاندان به دیگران نرسیده است. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن شبل برای ما نقل کرد که می گفته است: * همراه علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر بن علی - حضرت باقر - نشسته بودم کسی آمد و شروع به بدگویی از عمر بن عبدالعزیز کرد. هر دو او را از آن کار نهی کردند و گفتند: از روزگار معاویه تا کنون خمس میان ما تقسیم نشده بود، و

عمر بن عبدالعزیز آن را بر اعقاب عبدالمطلب تقسیم کرد. من گفتم: مگر به بنی عبدالمطلب داده است؟ گفتند: آری به غیر از اعقاب عبدالمطلب به کس دیگری نرسید.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت یزید بن عبدالملک نوفلی، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که گفته است: «چون مال خمس از سوی عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و از سوی او و در آمد کتیبه فراهم آمده بود آن را میان مردان و زنان هاشمی تقسیم کرد. نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشته و در بارهٔ اعقاب مطلب سوال شد. در پاسخ نوشت آنان هم از بنی هاشم هستند به ایشان پرداخت شود.

عبدالملک بن مغیره گفته است تنی چند از بنی هاشم جمع شدند و نامه‌ای نوشتند و همراه نماینده‌ای به حضور عمر بن عبدالعزیز فرستادند. در آن نامه از رفتار او نسبت به خود و رعایت پیوند خویشاوندی سپاسگزاری کرده و نوشته بودند که از روزگار معاویه همواره به ایشان ستم شده بوده است. عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: رای من پیش از این هم همین گونه بود. با ولید بن عبدالملک و سلیمان هم گفتگو کرده بودم نپذیرفتند. چون خود عهده‌دار کار شدم به کاری که آن را موافق‌تر با حقیقت می‌دانستم دست یازیدم و این به خواست خداوند مطابق با حق است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت حکیم بن محمد که از خاندان مطلب است برای ما نقل کرد و گفت: «چون نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که اموالی میان بنی هاشم تقسیم شود، ابوبکر بن محمد بن حزم خواست ما را کنار بگذارد. بنی عبدالمطلب گفتند تا به آنان داده نشود و نگیرند ما یک درم نخواهیم گرفت. ابوبکر چند روزی ما را سرگردان داشت و سپس نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشت. بیست و چند روز بیشتر طول نکشید که پاسخ نامه برای او رسید که به جان خودم من میان آنان فرقی نمی‌گذارم که آنان از دیرباز و در پیمان قدیمی از بنی عبدالمطلب شمرده می‌شده‌اند، آنان را همچون بنی عبدالمطلب قرار بده.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از ابن عقیل یعنی عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «نخستین مالی که عمر بن عبدالعزیز تقسیم کرد مالی بود که برای خاندان ما فرستاد. به زن و کودک ما هم به همان اندازه مردان داد و به خاندان ما سه هزار دینار رسید و برای ما نوشت اگر زنده بمانم همه حقوق شما را به شما پرداخت می‌کنم.

علی بن محمد - مدائنی - از یحیی بن اسماعیل بن ابی‌المهاجر، از پدرش ما را خبر

داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن اوطاة نوشت: به من خبر رسیده است که کارگزاران تو در فارس میوه‌ها و محصول مردم را نسنجیده تقویم می‌کنند و سپس آن را به قیمتی کمتر از قیمتی که میان خود مردم رایج است یا بیشتر از آن تقویم می‌کنند و بر همان اساس از ایشان درم سیمین می‌گیرند. همچنین به من خبر رسیده است که گروهی از طوایف کرد از راهها حق عبور آن هم به صورت یک دهم می‌گیرند. اگر بدانم که تو به چیزی از این موارد دستور داده‌ای یا پس از آگاهی به آن رضایت داده باشی به خواست خدا تو را مهلت نمی‌دهم و کاری که ناخوش خواهی داشت انجام می‌دهم. اینک بشر بن صفوان و عبدالله بن عجلان و خالد بن سالم را فرستادم تا در این کار بنگرند و اگر آن را درست و همان‌گونه یافتند، پول اضافه‌ای را که از مردم گرفته شده است به آنان برگردانند و بر اساس نرخ‌های که میان مردم معمول است رفتار کنند. و هیچ چیز از این امور را که به آگاهی من رسیده است رها نکنند و مورد بررسی قرار دهند و متعرض ایشان مشو.

علی بن محمد مدائنی از حماد بن سلمه، از یونس بن عبید ما را خبر داد که * مردی از انصار پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: ای امیرالمومنین! من فلان پسر فلانم، نیای من به روز جنگ بدر و پدرم به روز جنگ احد کشته شده‌اند و شروع به بیان کردن مناقب نیاکان خود کرد. عمر بن عبدالعزیز به عبس بن سعید که کنارش بود نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند اینها مایه‌های افتخار است نه افتخارهای شما که در جنگ مسکین و دیر جماجم بوده‌اید و این بیت را خواند: «اینها مکرمت‌هاست نه دو کاسه شیر آمیخته با آب که سرانجام هم مبدل به ادرار می‌شود»^۱.

علی بن محمد - مدائنی - از بشر بن عبدالله بن عمر ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای حمید بن سلمه نوشت: آنچه را که میان تو و خداست به صلاح آور و بدان که من تو را در امانت بزرگی شریک ساختم، اگر حقی از حقوق خدا را ضایع کنی در پیشگاه او سخت زبون خواهی بود و عمر هم نمی‌تواند چیزی از احکام خدا را از تو بردارد و تو را به نوایی برساند.

۱. تلک المکارم لا فعبان من لبین شیئا بقاء فعادا بعد ایوالا

این بیت از قصیده‌ای است که از ابوالصلت بن ابی‌ربیعہ ثقفی یا امیه بن ابی‌الصلت بوده و بازده بیت آن در سیره ابن هشام، ج ۱، چاپ مصطفی السقاء، مصر ص ۶۸ آمده است.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است
 * عمر بن عبدالعزیز در باره مویه گری و شیون کردن و کارهای لهو و لعب برای حاکمان و
 کارگزاران چنین نوشت:

مرا خبر رسیده که گروهی از زنان نابخرد هنگام مرگ کسی از نزدیکان خود از خانه
 با موهای پریشان بیرون می‌آیند و همچون کارهای دوره جاهلی مویه گری می‌کنند. از
 هنگامی که به ایشان فرمان خدا ابلاغ شده است که مقنعه خود را بر سر و گریبان داشته باشند
 دیگر رخصت ندارند که مقنعه را کنار بگذارند. در این باره اقدام استوار و سختی را معمول
 دارید. از سوی دیگر مسلمانان غیر عرب به کارهای لهوی که شیطان آن را در نظرشان
 می‌آراید دست می‌زنند. همه مسلمانانی را که در ناحیه تو هستند از این کار بازدار، به جان
 خودم سوگند با آنکه آنان احکام کتاب خدا را می‌خوانند باید این کارها را رها کنند. از
 اینگونه کارهای باطل و یاوه از موسیقی و چیزهایی که شبیه آن است آنان را بازدار و اگر
 بس نکردند هر کس را که مرتکب می‌شود بدون تندروی و ستم عقوبت کن.

علی بن محمد - مدائنی - از ابی ایوب، از خلید بن عجلان ما را خبر داد که می‌گفته
 است * گوهری در دست فاطمه دختر عبدالملک بود. عمر بن عبدالعزیز پرسید: این گوهر از
 کجا در اختیار تو قرار گرفته است؟ گفت: امیرالمومنین - یعنی پدرش - به من عطا کرده
 است. عمر گفت: یا این گوهر را به بیت المال برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که
 خوش ندارم من و تو و این گوهر در یک خانه باشیم. فاطمه گفت: نه که تو را بر چند برابر
 آن اگر از من باشد برمی‌گزینم و فاطمه خود آن گوهر را در بیت‌المال نهاد. و چون یزید بن
 عبدالملک به خلافت رسید به فاطمه گفت: اگر می‌خواهی آن گوهر یا بهای آن را به تو
 برگردانم. گفت: هرگز آن را نمی‌خواهم، در زندگی او با کمال میل از آن گذشته‌ام، اینک
 پس از مرگ او به تصرف آن گوهر بازگردم، مرا به آن نیازی نیست. یزید آن را میان همسر
 و فرزندان خویش تقسیم کرد.

علی بن محمد - مدائنی - از لوط بن یحیی غامدی ما را خبر داد که می‌گفته است
 * والیان بنی‌امیه که پیش از عمر بن عبدالعزیز بودند علی را که خدایش رحمت کناد دشنام
 می‌دادند، و چون عمر بن عبدالعزیز زمامدار شد از این کار خودداری کرد. کثیر عزه خزاعی
 در این باره خطاب به او چنین سروده است:

«به حکومت رسیدی و علی را دشنام ندادی و از هیچ کس بیم و از گفته گنهکار پیروی

نکردی، آری به سخن حق آشکار کننده سخن گفتمی و همانا روشن شدن نشانه‌های هدایت با سخن گفتن است، کار پسندیده‌ای را که گفتمی با خود تصدیق کردی و هر مسلمانی از آن خشنود شد»^۱

علی بن محمد - مدائنی - از ادریس بن قادم ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به میمون بن مهران^۲ گفته است: برای من چگونه ممکن است برای این کار حکومت یارانی به دست آورم که برایشان اعتماد کنم و از آنان ایمن باشم؟ میمون گفت: ای امیرالمومنین! دل برین کار مشغول مدار که تو همچون بازاری و در هر بازار هر چه فروش رود برده می‌شود. هنگامی که مردم بدانند که پیش تو جز راستی و درستی به کار نیاید جز آن را برای تو نمی‌آورند.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید بن پشیر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز در باره علی و عثمان و جنگ جمل و صفین و چیزهای که میان آنان اتفاق افتاده است پرسیدند، گفت: خداوند دست مرا از آن خونها باز داشته است و اینک خوش ندارم زبانم را بر آن بیالایم - در آن فرو برم.

علی بن محمد - مدائنی - از خالد بن یزید بن پشیر، از پدرش ما را خبر داد و می‌گفته است * مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی خود پسر بچه‌ای رومی را اسیر کردند. بستگان او کسی را برای پرداخت فدیة او گسیل داشتند. عمر بن عبدالعزیز در آن باره رایزی کرد و در آن اختلاف کردند. عمر گفت: چه مانعی دارد که اینک در حالی که کودک است فدیة او را بپذیریم شاید خداوند او را در بزرگی هم اسیر ما قرار دهد. بستگانش مالی گران برای آزادی او دادند. او در بزرگی در سالهای پایانی خلافت هشام اسیر و کشته شد.

علی بن محمد - مدائنی - از عمرو بن جبلة، از محمد بن زبیر حنظلی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز مردی را دید که روی زمین بسم الله الرحمن الرحیم می‌نویسد، او را

۱- کثیر بن عبدالرحمان بن اسود بن عامر خزاعی شاعر بزرگ قرن اول و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است. این سه بیت از فصیله‌ای از اوست که هیجده بیت از آن در کتاب الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، بیروت، ۱۹۶۹ آمده است:

وَلَيْتَ قَلَمٌ تَشْتَمُ عَلَيَا وَلَمْ تَخَفْ	بَرِيًّا وَلَمْ تَشْتَعْ مَقَالَةَ مُجْرِمِ
نَكَلَمْتُ بِسَالِحِ الْمَسِيئِ وَ اِنَّمَا	تَسْبِيحُ آيَاتِ الْهُدَىٰ بِالتَّكَلُّمِ
فَصَدَقْتَ مَعْرُوفَ الَّذِي قَلْتَ بِالَّذِي	فَعَلْتَ فَاصْحَىٰ رَاضِيًا كُلَّ مُسْلِمِ

۲- میمون بن مهران رقی از قبیهان و فاضیان و از مردم کوفه بوده و عهده‌دار قضاوت و جمع‌آوری خراج برای عمر بن عبدالعزیز بوده است، او به سال ۱۱۷ در گذشته است. به اعلام، ج ۸، ص ۲۰۱ مراجعه شود.

از آن کار نهی کرد و گفت: دیگر این کار را مکن.

علی بن محمد مدائنی از ابویعقوب بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به عبدالحمید بن عبدالرحمان که والی او بر عراق بوده ده هزارم درم پاداش داده است.

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن عیاض بن جعدبه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای سلیمان بن ابی کریمه نوشت: همانا سزاوارترین بندگان به شناخت جلال خدا و ترس از او کسی است که خداوند او را به چیزی شبیه آنچه من گرفتار آنم بیازماید. و حساب هیچ کس سخت‌تر و در صورت نافرمانی در پیشگاه خدا زبون‌تر از من نیست. این کار که گرفتار آنم مرا تنگ حوصله کرده است و بیم دارم که اگر خداوند به رحمت خویش مرا در نیابد این منزلت مایه بدبختی من گردد. مرا خبر رسیده است که اهنگ رفتن به جهاد در راه خدا داری، ای برادر دوست دارم به هنگامی که در جایگاه خود مستقر می‌شوی دعا کنی و از خدا بخواهی که به من هم شهادت را ارزانی فرماید که حال من سخت و خطر من بزرگ است. از خدایی که مرا به این آزمون می‌آزماید مسألت می‌کنم که مرا ببخشد و بر من رحمت آورد.

علی بن محمد - مدائنی - از یزید بن بشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران و رجاء بن حیوة و ریاح بن عبیده کندی دوستان ویژه عمر بن عبدالعزیز بودند. گروهی دیگر که در رتبه فروتری قرار داشتند عمرو بن قیس و عون بن عبدالله بن عقبه و محمد بن زبیر حنظلی بودند.

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب و نیز از کس دیگری ما را خبر داد و گفت * بلال بن ابی برده و برادرش عبدالله ابی برده پیش عمر بن عبدالعزیز رفتند و در باره اذان گفتن در مسجد قوم خود پیش او داوری بردند. عمر بن عبدالعزیز نسبت به ایشان بدگمان شد. کسی را برانگیخت که به ایشان بگوید اگر با امیرالمومنین گفتگو کنم که شما را به حکومت عراق بگمارد چه چیزی به من می‌دهید؟ آن مرد نخست با بلال گفتگو کرد و آن پیشنهاد را به او گفت. بلال گفت: صد هزار به تو خواهم داد! سپس پیش برادرش رفت او هم همان گونه گفت. آن مرد عمر بن عبدالعزیز را آگاه ساخت. عمر به آن دو گفت به شهر

خود بروید و برای عبدالحمید بن عبدالرحمان نوشت: بلال نافر خنده و بد است او را به کاری مگمار و نه هیچ یک از فرزندانگان ابوموسی را.^۱ یکی از راویان می‌گوید، عمر بن عبدالعزیز نوشت: این بلالک بد را به کاری مگمار، او را کوچک شمار.

علی بن محمد - مدائنی - از عوانة بن حکم کلبی ما را خبر داد که: * چون سلیمان بن عبدالملک در دابق درگذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد، عمر برای مردم سخنرانی کرد و گفت: به خدا سوگند نه در پی خلافت بودم و نه در آرزوی آن. اینک از خدا بترسید و خود رعایت حق کنید و آنچه را به ستم گرفته شده است باز پس دهید که به خدا سوگند در دل من هیچ گونه کینه و نگرانی بر هیچ کس از اهل قبله نیست مگر دل‌تنگی بر اسراف‌کاران تا خداوند آنان را به میانه‌روی برگرداند. نامه‌ای هم به مسلمة که در سرزمین روم بود نوشت و به او فرمان برگشتن داد و به مردم هم پیام فرستاد و اجازه بازگشت داد.

علی بن محمد از عبدالله بن عمر ثعلبی که از افراد خاندان ضباری بن عبید بن ثعلبة بن یربوع است و از مثنی بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * عمر بن عبدالعزیز برای سالم^۲ نوشت که چگونگی سیره عمر بن خطاب را برای او بنویسد. سالم برای او نوشت که عمر بن خطاب در روزگاری غیر از روزگار تو و با مردانی که غیر از دولتمردان تو بودند زندگی می‌کرد، اینک اگر تو در روزگار خود و دولتمردان خویش بتوانی همچون عمر رفتار کنی با در نظر گرفتن روزگار و دولتمردان او، نه تنها همچون عمر که برتر از او خواهی بود.

علی بن محمد از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردم اسبها را برای اجرای مسابقه به درگاه سلیمان بن عبدالملک آورده بودند. سلیمان پیش از تاریخ برگزار کردن مسابقه درگذشت. عمر از مردم آزرم کرد و اسبهایی را که جمع شده بود به مسابقه گذاشت، به آخرین اسب هم جایزه داد و هیچ کس را نومید نساخت و پس از آن تا هنگامی که درگذشت مسابقه‌ای برگزار نکرد.

علی بن محمد - مدائنی - از مسلمة بن محارب ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: سرشناسان و سرپرستان عشایر جایگاه خود را دارند ولی در باره سرپرستان و فرماندهان سپاه دقت کن، و هر کس را که در باره امانت او برای ما و قوم خودش خشنودی بر جای بدار و هر که را نمی‌پسندی به جایش کسی را که

۱- بلال و برادرش عبدالله فرزندان ابو برده و نوادگان پسری ابوموسی اشعری‌اند.

۲- سالم پسر عبدالله و نواده عمر بن خطاب و پسر عموی مادر عمر بن عبدالعزیز است.

بہتر از اوست بگمار و در باره امانت و پارسایی مبالغه کن.

احمد بن ابی اسحاق از علی بن حسین بن شقیق ما را خبر داد کہ می گفته است عبداللہ بن مبارک، از ابی المنیب، از حسن بن ابی العمرطہ برای ما نقل کرد کہ می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز را پیش از آنکہ خلیفہ شود دیدم چنان بود کہ سلامت و نیکی را در چہرہ اش می دیدی و چون بہ خلافت رسید میان دیدگانش مرگ را دیدم.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالرحمان بن مہدی، از مالک بن انس ما را خبر داد کہ می گفته است: * هنگامی کہ عمر بن عبدالعزیز از مدینہ بیرون می رفت بہ مزاحم - پردہ دار خود - گفت: آیا بیم نداری ما از کسانی باشیم کہ مدینہ بر ما خشم گرفته باشد.

عتاب بن زیاد از عبداللہ بن مبارک ما را خبر داد و گفت ابوالصبح، از قول سهل بن صدقہ بردہ آزاد کردہ و وابستہ عمر بن عبدالعزیز مرا خبر داد و گفت یکی از ویژگیان عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد کہ: * چون خلافت بہ عمر بن عبدالعزیز رسید در خانہ اش صدای گریہ های بلند شنیدند و از سبب آن پرسیدند. گفته شد عمر بن عبدالعزیز کنیزکان خود را مختار کردہ و گفته است کہ کاری مرا رسید کہ مرا از شما باز می دارد. ہر کہ دوست می دارد آزادش کنم ہم اکنون آزادش می سازم و ہر کرا پیش خود باقی بدارم چیزی از من برای او نخواہد بود و آنان از نومیدی آن چنان گریستند.

عتاب بن زیاد از عبداللہ بن مبارک، از ابراہیم بن نشیط ما را خبر داد کہ می گفته است سلیمان بن حمید یزنی، از ابو عبیدہ بن عقبہ بن نافع قرشی برای ما نقل کرد کہ می گفته است: * پیش فاطمہ دختر عبدالملک (ہمسر عمر بن عبدالعزیز) رفتہ و بہ او گفته است آیا در بارہ عمر بن عبدالعزیز خبری بہ من نمی دہی؟ فاطمہ در پاسخ گفته است: از هنگامی کہ بہ خلافت رسیدہ است من نمی دانم کہ او غسل جنابت کردہ باشد، نہ در بیداری و نہ در خواب نیاز بہ غسل جنابت پیدا نکرده است تا هنگامی کہ درگذشت.

احمد بن ابی اسحاق از محمد بن عیسی، از ابوالخواری ما را خبر داد کہ می گفته است ہشام برای ما نقل کرد کہ: * فاطمہ دختر عبدالملک بہ مردی از فقیہان پیام داد کہ امیرالمومنین کاری می کند کہ بیم دارم از عہدہ پاسخگویی آن برنیاید. مرد فقیہ پرسید چہ کار می کند؟ گفت: از هنگامی کہ بہ خلافت رسیدہ است وظایف خود را نسبت بہ زنانہش انجام نمی دہد. آن مرد بہ دیدار عمر رفت و گفت: ای امیرالمومنین خبری بہ من رسیدہ کہ بیم دارم در خور و شایستہ تو نباشد و از عہدہ پاسخ آن برنیایی. عمر پرسید چہ کاری؟

گفت: زنانت را بر تو حقی است. عمر گفت: برای مردی که کار امت محمد(ص) بر گردن اوست و خداوند به روز رستخیز از او در باره آن کار خواهد پرسید انجام آن کارها چگونه ممکن خواهد بود.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت عمر بن حَفْص، از قول پیر مردی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: « هنگامی که عمر بن عبدالعزیز در دابق به خلافت رسید، شبی همراه پاسداری از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت. در تاریکی از کنار مرد خفته‌ای گذر کرد و پایش بر او خورد و در افتاد. مرد سر خود را بلند کرد و به عمر گفت: مگر دیوانه‌ای؟ عمر گفت: نه. پاسدار عمر آهنگ آزار مرد کرد، عمر گفت: بر جای باش و آرام بگیر او از من پرسید دیوانه‌ای، گفتم نه.

احمد بن ابی اسحاق از گفته سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است: « مردی به عمر بن عبدالعزیز گفت: ای کاش برای ما آسوده می‌بودی. عمر گفت: آسودگی کجاست؟ آسودگی رفت و آسایشی جز در پیشگاه خدا نخواهد بود.

احمد بن ابی اسحاق از گفته سفیان ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: « مرا آسوده بگذارید که مرا کار و گرفتاریهای فراوان است.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت فضیل عموی سرّی بن یحیی ما را خبر داد که: « عمر بن عبدالعزیز نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و عقده در گلویش گیر کرد، سپس گفت: ای مردم کار رستخیز خود را سامان دهید تا کار دنیای شما سامان پذیرد و نهان و اندیشه خود را نیکو سازید تا آشکار شما نیکو گردد. به خدا سوگند بنده‌ای که همه نیاکان او تا آدم در گذشته و در خاک خفته‌اند خود در مرگ ریشه دارد.

احمد بن ابی اسحاق از ابو محمد، از مطرف بن مازن ما را خبر داد که می‌گفته است: ریاح بن زید برای ما نقل کرد که: « عمر بن عبدالعزیز برای عروه نوشت: چرا در پاسخ نامه‌های من نامه‌نگاری می‌کنی. هر حقی را که می‌نویسم اجرا کن که برای مرگ موعود معلومی نیست که آن را بشناسیم.

احمد بن اسحاق از عبدالله بن خراش که برادر عوام بن حوشب است از گفته برادر دیگرشان مزید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: « هیچ کس را ترسان‌تر از حسن بصری و عمر بن عبدالعزیز ندیده‌ام، گویی که آتش دوزخ فقط برای آن دو آفریده شده است.

احمد بن ابی اسحاق برای ما از هشام بن مفضل نقل کرد که می‌گفته است اشعث، از

گفته ارطاة بن منذر^۱ ما را خبر داد که می گفته است: * تنی چند پیش عمر بن عبدالعزیز بودند و از او می خواستند تا در خوراک خود مراقبت کند و به هنگام نماز برای خود پاسداری بگمارد که مبادا کسی بر او حمله برد و او را بکشد و می خواستند به هنگام بروز طاعون به جای دیگری کوچ کند و به او خبر می دادند که خلیفگان پیش از او بدان گونه رفتار می کرده اند. عمر به ایشان گفت: با این همه آن خلیفگان اینک کجایند؟ و چون آنان بیش از اندازه اصرار کردند، گفت: پروردگارا اگر می دانی که از روزی جز روز رستخیز بیم دارم بیم مرا به امان و آرامش مبدل مفرمای.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالرحمان بن مهدی ما را خبر داد که می گفته است محمد بن ابی الوضاح، از خصیف، از مجاهد برای ما نقل کرد که می گفته است: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتیم و چنین می پنداشتیم که به زودی ضمن بحث نیازمند به ما خواهد شد ولی از پیش او بیرون نرفتیم تا آنکه ما نیازمند او شدیم. خصیف در پی این حدیث گفته است: من هرگز مردی بهتر از عمر بن عبدالعزیز ندیده ام.

زهیر بن حرب از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است، از محمد بن عجلان شنیدم که: * حاکمان پیش از عمر بن عبدالعزیز بخشی از درآمد زکات و خراج را برای بخور دادن و عطر آگین ساختن فضای مسجد پیامبر (ص) در جمعه ها و ماه رمضان قرار داده بودند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد فرمان داد و نوشت که آن اعتبار را قطع کنند و نشانه های آن را از مسجد پاک سازند. محمد بن عجلان در پی این حدیث می گفته است: من خودم دیدم که خادمان مسجد باقی مانده و نشانه های آن عطر را با آب و پارچه پاک می کردند.

احمد بن ابی اسحاق از عبید بن ولید ما را خبر داد که می گفته است، از پدرم شنیدم که می گفت: * مدتی بدون اطلاع عمر بن عبدالعزیز آب وضوی او را در آشپزخانه عمومی گرم می کردند. پس از آنکه مطلع شد پرسید چند وقت است که این کار را انجام می دهید؟ گفتند: یکماه یا حدود آن. عمر برای جبران این موضوع مقداری هیزم در آشپزخانه عمومی ریخت.

احمد بن ابی اسحاق از عبید بن ولید، از پدرش ما را خبر داد که: * عمر بن عبدالعزیز

۱. ارطاة بن منذر از مردم جمص شام و از تابعیان و مردی زاهد و فقیه بوده است، به شماره ۶۸۹ میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۶۸۹ مراجعه فرمایید.

به هنگام شب اگر کارهای مربوط به مردم را انجام می داد چراغهای بیت المال را مورد استفاده قرار می داد و هرگاه کارهای مربوط به خود را انجام می داد روغن چراغ را از مال شخصی خود فراهم می آورد. گوید: شبی شعله چراغ کم شد و فرو کشید. عمر بن عبدالعزیز برخاست تا آن را اصلاح کند، به او گفتند: ای امیرالمومنین آسوده باش ما چراغ را اصلاح می کنیم، عمر بن عبدالعزیز گفت: من هنگامی که برخاستم و پس از آنکه نشستم همان عمر بن عبدالعزیز بودم و هستم.

احمد بن ابی اسحاق از قول محمد بن عبید ما را خبر داد که می گفته است ابراهیم سُگری برایم نقل کرد که: * میان برخی از وابستگان سلیمان بن عبدالملک و وابستگان عمر بن عبدالعزیز بگو و مگویی پیش آمد، سلیمان این موضوع را به اطلاع عمر بن عبدالعزیز رساند. ضمن گفتگو سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت: دروغ می گویی. عمر گفت: از هنگامی که دانسته ام دروغ مایه ننگ دروغگوست هرگز دروغ نگفته ام.

احمد بن ابی اسحاق از عبسه بن سعید، از ابوبکر، از ابویحیی، از مجاهد ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، سی درم به من داد و گفت: ای مجاهد! این از مقرری خود من است.

احمد بن ابی اسحاق از ضمره، از حفص بن عمر ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز یکی از بردگان خود را برای جمع کردن هیزم و پشگل گماشته بود، آن برده روزی به عمر بن عبدالعزیز گفت: همه مردم جز من و تو در آسایش اند. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: برو که تو را آزاد کردم.

احمد بن ابی اسحاق از عبدالملک بن قُریب، از اسحاق بن یحیی ما را خبر داد که می گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و دیدم برای خمس و برای درآمد اموال عمومی - منافی که در جنگلها فراهم آمده است - خزانه جداگانه فراهم ساخته است.

احمد بن ابی اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می گفته است: * من و عمر بن عبدالعزیز همواره در کار اُمت دقت می کردیم تا آنجا که روزی به او گفتم: ای امیرالمومنین چه ضرورتی دارد که نامه های دولتی را در این طومارهای بلند و با قلم درشت و حروف کشیده می نویسند و حال آنکه این کاغذها از بیت المال مسلمانان است. عمر بن عبدالعزیز به همه جانوشت که پس از آن نامه ها را در طومارهای بلند و با قلم

درشت و حروف کشیده ننویسند. گوید: نامه‌های خود عمر بن عبدالعزیز در کاغذی که یک وجب یا حدود آن بود نوشته می‌شد.

احمد بن ابی اسحاق از یحیی بن ابی غنیه، از حفص بن عمر بن ابی الزبیر ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن خزم - والی مدینه - نوشت: اما بعد نوشته بودی کاغذهایی که داشته‌ای تمام شده است، ما برای تو بیشتر از آنچه برای حاکم پیش از تو بود کاغذ اختصاص دادیم. اینک قلمت را نازک‌تر و فاصله میان سطرها را کمتر کن و نیازها و خواسته‌های خود را جمع کن و در یک نامه بنویس. من دوست ندارم که از اموال مسلمان چیزی را که از آن بهره‌مند نمی‌شوند بیرون بکشم.

احمد بن ابی اسحاق از محمد بن مصعب، از گفته یکی از مشایخ حدیث مدینه ما را خبر داد که شنیده است از قول عبدالله بن دینار^۱ حدیث می‌کرده‌اند که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز چیزی از بیت‌المال دریافت نکرده و تا هنگام مرگ بر این شیوه بوده است.

حکم بن موسی از گفته سبره بن عبدالعزیز بن ربیع بن سبره ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفته پدر بزرگم برایم نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز روزی گفته است به خدا سوگند دوست دارم که فقط یک روز دادگری کنم و خداوند جانم را بگیرد. پسرش عبدالملک به او گفت: ای امیرالمومنین! به خدا قسم من هم دوست دارم که به اندازه دوشیدن ماده شتری دادگری کنی و خداوند جانت را بگیرد. عمر گفت: تو را به خدایی که پروردگاری جز او نیست که چنین عقیده‌ای داری؟ گفت: آری، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست هر چند که من و تو را دیگرهای جوشان فرو گیرد. عمر گفت: خدایت پاداش دهد.

سعید بن عامر از جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: مرا دلی آرزومند و سرکش است، هر چه به آن می‌رسد باز آرزومند رسیدن به چیزی برتر از آن است. اینک که در دنیا به چیزی رسیده‌ام که برتر از آن در این جهان وجود ندارد آرزومند رسیدن به چیزی هستم که برتر باشد. سعید بن عامر در پی این سخن می‌گفته است: بهشت برتر از خلافت است.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما نقل کرد که

۱. عبدالله بن دینار بهرانی شامی که از عمر بن عبدالعزیز حدیث نقل می‌کرده به گفته ابوحاتم محدث توانایی نبوده است و دارقطنی هم می‌گوید سخن او بی اعتبار است. به میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۴۲۹۸، مراجعه فرمایید.

می گفته است: * شش ماه پیش عمر بن عبدالعزیز ماندم و ندیدم که ردای خود را تغییر دهد فقط از این جمعه تا جمعه دیگر یک بار ردایش شسته می شد و اندکی زعفران بر آن آشکار می شد.

محمد بن حُمَید عبدی از اسامة بن زید، از اسماعیل بن اُمیة، از مادرش، از گفته یکی از کنیزان عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز از من روغن معطر - برای موهای سرش - خواست. من روغن را همراه با شانه‌ای که از عاج فیل بود برای او بردم. شانه را کنار انداخت و گفت: این از استخوان لاشه فیل و ناپاک است. گفتم: به چه سبب؟ گفت: ای وای بر تو. چه کسی فیل را به روش شرعی سر بریده است.

مالک بن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد و گفت اسماعیل می گفته است: * سحرگاهی عمر بن عبدالعزیز پیش از آنکه نماز صبح بگزارد من و مزاحم - حاجب خود - را احضار کرد. پیش او رفتیم، هنوز موهای خود را روغن نزده و آماده نشده بود. گفت: شتاب کردید و بر موها روغن نزده‌اید، مگر از اینکه شانه‌ای بخواهید و ریش خود را صاف کنید ناتوان بودید؟.

حجاج بن نُصَیر از اسماعیل بن عیاش ما را خبر داد که می گفته است: * از عمرو بن مهاجر سالار پاسداران عمر بن عبدالعزیز پرسیدم عمر در خانه چه می پوشید؟ گفت: جبهه سیاه آسترداری بر تن می کرد.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم ما را خبر داد که می گفته است: * اندازه درازا و پهنای ردهای عمر بن عبدالعزیز شش ذراع و یک وجب در هفت وجب بود.

عفان بن مسلم از محمد بن مروان، از عمارة بن ابی حفصة ما را خبر داد که می گفته است: * مَسْلَمَة بن عبدالملک پیش عمر بن عبدالعزیز رفت و به خواهر خود فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بود گفت: امروز می بینم که حال امیرالمومنین بهتر است و پیراهنش چرک آلوده است. پیراهنی دیگر بر او بپوشان تا به مردم اجازه دهیم پیش او بیایند. فاطمه پاسخی نداد. مَسْلَمَة بار دیگر گفت: بر امیرالمومنین پیراهن دیگری بپوشان. گفت: به خدا سوگند پیراهن دیگری ندارد.

احمد بن ابی اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می گفته است: * این جامه ابریشمین را برای سلیمان بن عبدالملک آوردم - یا این شوربای آمیخته با

آرد را. عمر بن عبدالعزیز را پیش او دیدم که از مردان نیرومند و سترگردن بود. یک سال بیشتر از خلافت عمر نگذشته بود که پیش او آمدم. برای گزاردن نماز ظهر بیرون آمد پیراهنی بر تن داشت که ارزش آن یک هشتم دینار بود و روپوش نخی کوتاهی به همان قیمت، عمامه‌ای هم بر سر داشت که دنباله‌اش را میان شانه‌هایش آویخته بود، عمر بن عبدالعزیز نزار و گردنش باریک شده بود.

احمد بن ابی اسحاق از ابوسعید برده آزاد کرده و وابسته بنی‌هاشم ما را خبر داد که می‌گفته است، ابویعقوب مرا گفت که رجاء بن حیوة برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز از عطر آگین تر و خوش پوش تر مردم و با تکبر و غرور بسیار راه می‌رفت و چون به خلافت رسید همه تن پوش او را که از جامه‌های مصری بود یعنی شب کلاه و عمامه و پیراهن و نیم تنه و قبا و ردا و کفشهایش را دوازده درم قیمت کردند.

احمد بن ابی اسحاق از زید بن حباب، از معاویه بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن سُوید مرا گفت که * عمر بن عبدالعزیز با ایشان نماز جمعه گزارده است در حالی که پیراهنی بر تن داشته که گریبانش از جلو و پشت سر وصله داشته است. و چون از نماز فارغ شده است نشسته و ایشان هم با او نشسته‌اند. در آن میان مردی از ایشان به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین خداوند نعمت به تو ارزانی فرموده است ای کاش جامه خوب پیوشی و بهتر بهره ببری. گوید: عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و سر به زیر افکند آن چنان که دانستیم او را خوش نیامده است. سپس سر بلند کرد و گفت: بهترین میانه‌روی‌ها به هنگام توانگری و بهترین گذشت به هنگام قدرت و نیرومندی است.

عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از پدرم شنیدم، از قول یکی از دوستانش به نام آزه‌ر نقل می‌کرد که می‌گفته است * خود در خنصره دیدم عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه می‌خواند و پیراهنش وصله‌دار بود.

رُوح بن عبادة، از اوزاعی، از عمرو بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیراهنها و جبه‌های عمر بن عبدالعزیز را دیدم که اندازه‌اش تا جای پاشنه و بند کفش بود. از گفته عبدالرحمان بن مهدی برایم نقل کرد که می‌گفته است ابوسائب عبید بن ولید دمشقی، از گفته پدرش برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز جبه خز خاک‌رنگ و جبه‌ای زرد و عبای خز خاک‌رنگ و عبای خز زردرنگی داشته است. هرگاه جبه خاک‌رنگی می‌پوشیده است عبای خاک‌رنگ را بر تن می‌کرده است. گوید: سپس این موضوع را رها کرد.

فضل بن دُکین از گفتهٔ عمر بن موسی انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، در حالی پیش ما آمد که چادر چهارگوش نگارین خاکستری بر دوش داشت از او پرسیدم آیا جنس آن خز است؟ گفت: نمی‌دانم.

وکیع بن جزّاح از ربیع بن صبیح ما را خبر داد که: «کسی عمر بن عبدالعزیز را دیده است که در جبهه‌ای مانند طیلسان بدون آنکه ازاری بر تن داشته باشد نماز می‌گزارده است.

معن بن عیسی، از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: «خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که نمی‌گذاشت موهای سبیلش بلند شود و بسیار خوب کوتاه می‌کرد.

مَعْن از گفتهٔ ابوالغصن ما را خبر داد که می‌گفته است: «از عمر بن عبدالعزیز بوی مشک احساس می‌کردم.

معن از گفتهٔ ابوالغصن و محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: «عمر بن عبدالعزیز را دیده‌اند و بر پیشانی او نشان سجده نبوده است.

معن از گفتهٔ ابوالغصن ما را خبر داد که می‌گفته است: «هرگز بر تن عمر بن عبدالعزیز هنگامی که بر منبر بوده شمشیر ندیده است.

اسماعیل بن ابراهیم از گفتهٔ ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: «مرا آگاه ساختند که در بارهٔ گور چهارمی که کنار آرامگاه پیامبر (ص) باقی است به عمر بن عبدالعزیز تذکر داده شد و به او گفتند چه خواب است که نزدیک مدینه باشی. عمر گفت: اگر خداوند مرا به هر شکنجه‌ای غیر از آتش شکنجه فرماید برای من خوشتر از آن است که خود را شایسته تصرف آن جایگاه بدانم.

عازم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است: «به عمر بن عبدالعزیز گفتند: ای امیرالمومنین! چه خوب است به مدینه بروی و هرگاه خداوند مرگ را مقدر فرماید در گور چهارم همراه حضرت ختمی مرتبت و ابوبکر و عمر به خاک سپرده شوی. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر خداوند با همهٔ شکنجه‌ها جز آتش که مرا بر آن صبر و توان نیست شکنجه فرماید خوشتر از آن است که خداوند این را از ضمیر من بداند که خود را شایسته برای این موضوع می‌بینم.

احمد بن ابی اسحاق از ابومحمد، از ولید بن مُسلم، از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است: «محمد بن مقدم از فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود پرسیده آغاز بیماری ای که عمر بن عبدالعزیز در آن درگذشت چه بود و آن را چگونه

دیدی؟ گفت: نه تنها آغاز آن بلکه همه‌اش فقط بیم از سرانجام بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * خودم پزشک را دیدم که از پیش عمر بن عبدالعزیز بیرون آمد. از او پرسیدیم امروز ادرار او را چگونه دیدی؟ گفت: در ادرارش چیزی بدی نیست جز اندوه نسبت به کار مردم.

احمد بن ابی اسحاق از علی بن حسن بن شقیق، از عبدالله مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است ابن لهیعه نقل کرد که * در برخی از کتابها - پیشگوییها - چنین یافته‌اند که عمر بن عبدالعزیز را بیم از خداوند خواهد کشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * در آغاز بیماری امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز حاضر شدم، آغاز بیماریش اول ماه رجب سال یکصد و یک بود و بیماریش بیست روز طول کشید. او به یکی از اهل ذمه پیام داد بیاید تا بهای آرامگاه خود را که از زمینهای آن مرد در منطقه دیرسمعان بود تعیین کند. آن مرد ذمی گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر آرامگاه تو در زمینهای من باشد مایه خیر و برکت است. آن را بر تو حلال می‌دارم. عمر نپذیرفت تا سرانجام آن را به دو دینار از او خرید. آن گاه دو دینار خواست و آن را به او پرداخت.

حمید بن عبدالرحمان رواسی و محمد بن عبدالله اسدی و معن بن عیسی و علاء بن عبدالجبار همگی ما را خبر دادند و گفتند محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسرة برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز پیش از آن که بمیرد قبر جای خود را به ده دینار خرید. محمد بن معن غفاری برای ما خبر داد و گفت پیرمردی از مردم مکه مرا خبر داد که * فاطمه دختر عبدالملک و برادرش مسلمه پیش عمر بن عبدالعزیز بودند - و این نزدیک مرگ او بود، یکی از آن دو به دیگری گفت: شاید حضور ما برای او ناخوش باشد. هر دو بیرون رفتند و در آن حال عمر بن عبدالعزیز رو به قبله نبود. گویند: اندکی بیرون ایستادیم و دوباره پیش او برگشتیم و دیدیم رو به قبله است و کسی که او را نمی‌دیدیم این آیه را تلاوت می‌کرد: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

«این سرای دیگر است آن را بهره کسانی قرار داده‌ایم که در زمین اراده برتری و

تبهکاری ندارند و فرجام پسندیده از آن پرهیزگاران است»^۱.

عقّان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت محمد بن مروان، از عماره بن ابی حفصه برای ما نقل کرد که: * مُسلمه بن عبدالملک در بیماری مرگ عمر بن عبدالعزیز پیش او رفت و گفت: چه کسی را وصی خانواده خود قرار می‌دهی - دربارهٔ خانواده‌ات به چه کسی سفارش می‌کنی؟ عمر گفت: هر گاه خدا را فراموش کردم، فرایادم آور. مسلمه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد که دربارهٔ خانواده‌ات به چه کسی سفارش می‌کنی؟ عمر گفت: ولی من میان ایشان خدایی است که کتاب را نازل فرموده است و همو ولایت نیکوکاران را عهده‌دار است.^۲

محمد بن عمر واقدی می‌گفت هشام بن غاز، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون مرگ عمر بن عبدالعزیز نزدیک و محضر شد برای یزید بن عبدالملک نوشت: اما بعد بر حذر باش که مبادا به هنگام قدرت و توانگری فرو افتی که آن لغزش بخشوده نخواهد شد و امکان بازگشت فراهم نخواهد بود آنان که از پی خودگذاری ستایش نخواهند کرد و به پیشگاه کسی که می‌روی معذورت نمی‌دارد، والسلام.

رُوح بن عباده ما را خبر داد و گفت حجاج بن حسان تیمی، از سالم بن بشیر برایم نقل کرد که: * چون عمر بن عبدالعزیز محضر شد برای یزید بن عبدالملک چنین نوشت: سلام بر تو باد، اما بعد اینک برای خود چیزی جز سرنوشت - مرگ - نمی‌بینم و کار خلافت را چنان می‌بینم که به زودی به تو خواهد رسید. خدا را دربارهٔ امت محمد پیامبر گرامی، چنان مباد که دنیا را برای کسانی واگذاری که تو را ستایش نکنند و به پیشگاه کسی روی که تو را معذور نخواهد داشت و سلام بر تو.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفته عبدالعزیز بن عمر برایم نقل کرد که می‌گفته است: * پدرم وصیت کرد در پنج پارچه پنبه‌ای - کرباس درشت بافت - کفن شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبیدالله بن عبدالعزیز، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز وصیت کرده است در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بوده است کفن شود.

۱. آیه ۸۳، سوره بیت و هشتم - الفصص.

۲. با اندک تصرفی همان آیه ۱۹۶ سوره اعراف است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت خالد بن ابی بکر برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز وصیت کرد او را در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بوده است کفن کنند و می گفته است عبدالله بن عمر هر کس از خویشانش را که می مرده چنین کفن می کرده است. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن مسلم بن جَمَاز، از عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله برای من نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز نزدیک مرگ خود سفارش کرد تاری از موهای حضرت ختمی مرتبت و چند ناخن از ناخهای گرفته شده آن حضرت را بیاورند و گفت: چون مردم این تار مو و ناخن را در کفنم بگذارید و چنان کردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از سفیان بن عاصم بن عبدالعزیز بن مروان ما را خبر داد که می گفته است * خود حاضر بودم که عمر بن عبدالعزیز به یکی از کنیزکانش گفت: چنین می بینمت که به زودی حنوط مرا نرم و مخلوط خواهی کرد. در آن مشک - ماده خوشبو - قرار مده.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از سفیان بن عاصم برایم نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز سفارش کرد که چون محتضر شود او را بر پهلوی راست رو به قبله کنند.

وهب بن جریر بن حازم از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است، از مغیره بن حکیم شنیدم که می گفت * فاطمه دختر عبدالملک مرا گفت که در بیماری مرگ عمر بن عبدالعزیز چند بار شنیدم که می گفت: خدایا اگر ممکن است مرگ مرا هر چند برای یک ساعت از ایشان پوشیده بدار، گوید: چون روزی که در آن درگذشت فرا رسید من - بدون توجه - از پیش او بیرون رفتم و در حجره دیگری نشستم و میان من و او دری فاصله بود و عمر زیر خیمه ای بود. شنیدم این آیه را می خواند: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين» «این سرای دیگر است، آن را بهره کسانی قرار داده ایم که در زمین اراده برتری و تبهکاری ندارند و فرجام پسندیده از آن پرهیزکاران است»، سپس آرام گرفت و هیچ آوایی از او نشنیدم. به غلامی که خدمتکاری او را بر عهده داشت گفتم: بنگر آیا امیرالمومنین خواب است؟ چون خدمتکار پیش او رفت فریاد برآورد، برجستم و پیش او رفتم دیدم مرده است در حالی که رو به قبله بود و خود دیدگان و دهانش را بسته بود. یک دست بر دهان و دست دیگر بر دیدگان خود نهاده بود.

عباد بن عمر و اشحی از گفتهٔ مَخْلَد بن یزید، از یوسف بن ماهک، از رجاء بن حیوه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در بیماری مرگ خود به من گفت: تو باید از کسانی باشی که در مراسم غسل و کفن کردن من شرکت دارند و مرا در گور می‌نهند. چون مرا در لحد نهادید و بندها و گره‌های کفن را گشودید به چهره‌ام بنگر، که من سه تن از خلیفگان را به خاک سپرده‌ام و هر سه را پس از نهادن در گور و گشودن گره کفن به چهره‌شان نگریستم سیاه شده بود و بر جانب قبله نبود. رجاء می‌گوید: من از کسانی بودم که عمر را غسل دادند و کفن کردند و خاک سپردند. چون گره را گشودم به چهره‌اش نگریستم که چون کاغذ سپید و بر جانب قبله بود.

عباد بن عمر و اشحی که مؤذن مسجد سلیمان بن حرب بصره بود ما را خبر داد و گفت مَخْلَد بن یزید که پنجاه سال پیش او را دیدم و در محله... می‌نشست و سالخورده و فاضل و نیکوکار بود...^۱ از یوسف بن ماهک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * چون پس از به خاک سپردن عمر بن عبدالعزیز خاکها را بر گورش هموار می‌کردیم نامه‌ای گشوده از آسمان بر ما فرو افتاد که بر آن نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، امان نامه‌ای از خداوند برای عمر بن عبدالعزیز از آتش است».

محمد بن عمر و اقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز ده شب باقی مانده از رجب سال یکصد و یک هجری در سی و نه سالگی و چند ماه فزون در دیرسمعان^۲ درگذشت و روزگار خلافتش دو سال و پنج ماه بود.

محمد بن عمر و اقدی ما را خبر داد و گفت عمویم هشام بن واقد برایم حدیث کرد و گفت * من به سال نود و هفت متولد شدم، عمر بن عبدالعزیز روز جمعه ده روز باقی مانده از صفر سال نود و نه در دابق به خلافت رسید و سه دینار از مقرری او که بخش می‌کرد به من رسید و خدایش رحمت کناد به روز چهارشنبه پنج شب باقی مانده از رجب سال یکصد و یک هجری در خناصره درگذشت. مدت بیماری او بیست روز و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و به هنگام مرگ سی و نه سال و چند ماه داشت. او در دیرسمعان به خاک سپرده شد.

۱. افتادگی در اصل نسخه‌هاست.

۲. دیری در حومه دمشق که از گردشگاهها و منطقه‌ای پر آب و درخت بوده است. شهرنش بیشتر به سبب آرامگاه عمر بن عبدالعزیز است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایند.

گوید محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در حالی که سی و نه سال و پنج ماه از عمر او گذشته بود درگذشت.

گوید از سعید بن عامر شنیدم که می‌گفت: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز درگذشت سی و نه سال و چند ماه داشت.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می‌گفت: * عمر بن عبدالعزیز سی و نه سال عمر کرد.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینه شنیدم که می‌گفت: * عمر بن عبدالعزیز به هنگام مرگ چهل سال داشت. سفیان بن عیینه می‌گوید: از پسر عمر بن عبدالعزیز هم پرسیدم که پدرش به چند سالگی رسیده است؟ گفت: فقط به چهل سالگی، و دو سال و چیزی بیشتر پادشاهی کرد.

محمد بن سعد گوید از گفتهٔ عبدالله بن صالح، از معاویهٔ مرا خبر دادند که می‌گفته است: * چون مرگ عمر بن عبدالعزیز فرا رسید به خویشاوندان خود سفارش کرد که هنگامی که گور مرا می‌کنید گود نکنید که طبقه بالای زمین بهترین جای آن و طبقه زیر بدترین جای آن است.

محمد بن یزید بن خنیس از گفتهٔ وهیب بن ورد ما را خبر داد که می‌گفته است ما را خبر رسیده است که: * چون عمر بن عبدالعزیز درگذشت فقیهان پیش همسرش آمدند تا او را تسلیت دهند و تعزیت گویند. به او گفتند به حضور آمده‌ایم که مرگ عمر را به تو تسلیت دهیم، هر چند^۱ که این سوگواری برای همهٔ امت است. اینک خدایت رحمت کند به ما خبر بده احوال عمر در خانه‌اش چگونه بود؟ که داناترین افراد به احوال مردم همسر او است. گفت: به خدا سوگند عمر بن عبدالعزیز چنان نبود که از همهٔ شما بیشتر نماز بخواند یا روزه بگیرد ولی به خدا سوگند من هرگز بنده‌ای را ندیدم که از عمر بن عبدالعزیز از خداوند بیشتر بترسد. به خدا سوگند اتفاق می‌افتاد که زیر یک لحاف بودیم و آنجا باید شادی مرد نسبت به همسرش به حد کمال برسد اگر چیزی از فرمان خدا بر دل او خطور می‌کرد چنان به

۱. از این جا بزرگترین افتادگی چاپ ادوارد ساخاو و همکارانش شروع می‌شود، و خوشبختانه در چاپ محمد عبدالقادر عطاء آمده است که شرح حال ۴۰۷ شخص را در ۱۶۰ صفحه جلد پنجم چاپ کرده‌اند و بدیهی است که از این پس ترجمه بر مبنای این چاپ خواهد بود - م.

اضطراب می افتاد که پرنده‌ای در آب افتاده باشد. آن گاه عقده به گلویش می گرفت و سپس صدای گریه‌اش بلند می شد و چندان به سختی می گریست که می گفتم جان از تنش بیرون خواهد رفت. با مهربانی لحاف را از روی خودم و او کنار می زدم و می گفتم ای کاش میان ما و این حکومت فاصله خاور و باختر می بود و به خدا سوگند از هنگامی که به حکومت در آمدیم شادی و مسرتی ندیدیم.

محمد بن سعد گوید سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جعفر بن سلیمان برای ما نقل کرد که: * مالک بن دینار^۱ هر گاه از عمر بن عبدالعزیز یاد می کرد می گریست و می گفت که در عمل دارای زن نبود.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت شنیدم ابوبکر بن عیاش ضمن یاد کردن از عمر بن عبدالعزیز می گفت: * همانا از ناحیه دیر سمعان مردی محشور می شود که از خدای خود می ترسیده است.

گویند عمر بن عبدالعزیز محدثی امین و مورد اعتماد و دارای علم و فقه و پارسایی و پیشوایی به راستی دادگر بوده است و احادیث بسیاری روایت کرده است. خدایش رحمت کند و از او خشنود باد.^۲

عبدالله بن عمرو

ابن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس. مادرش حفصه دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است. مادر حفصه صفیه دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی است، مادر صفیه عاتکه دختر اُسَید بن ابی العیص بن امیه است، مادر عاتکه زینب دختر ابی عمرو بن امیه است.

عبدالله بن عمرو این فرزندان آورده است: خالد و عبدالله و عایشه، این عایشه را سلیمان بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفته است و عایشه برای او فرزند آورده است.

۱. مالک بن دینار بصری از محدثان سیار پارسا و فاضل که از راه نوشتن قرآن کسب معاش می کرد و شهره به نیکنامی و خوش نفسی است. او به سال ۱۳۱ هجری در گذشته است. به ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۳، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۶۷ ق، ص ۲۸۷ مراجعه فرمایید.

۲. در چاپ بریل پس از آنکه چند سطر نقطه چین است که دلیل بر افتادگی است نوشته شده است الطبقه السادسة «طبقه ششم»؛ اینک بخش افتاده از چاپ اسناد محمد عبدالقادر عطا ترجمه می شود - م.

مادر این سه تن اسماء دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است، مادر اسماء ام‌الحسن دختر زبیر بن عوام است و مادر ام‌الحسن اسماء دختر ابوبکر صدیق است.^۱ دیگر فرزندان او عبارتند از: عبدالعزیز، أمیة و أم عبدالله که او را ولید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و برای او فرزند آورد، و دختری دیگر به نام ام‌عثمان. مادر این چهار تن ام‌عبدالعزیز دختر عبدالله بن خالد بن أسید بن عیص بن أمیة است. و عمرو أم سعید که او را یزید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و برای او فرزند آورد و مادرشان ام‌عمرو دختر ابان بن عثمان بن عفان است.^۲ و محمد که همان دیباج است^۳ و قاسم و رقیه که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است، مادر فاطمه ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان است. و محمد اکبر که مادرش کنیزی بوده است. محمد مشهور به حازوق بوده است. و ام‌عبدالعزیز که او را هم ولید بن یزید بن عبدالملک به همسری گرفته و برای او فرزند آورده است. مادر ام‌عبدالعزیز، جلال^۴ دختر بُخیت بن عبدالرحمان بن اسود بن ابی‌البختری از خاندان اسد بن عبدالعزی است.

عبدالله بن عمرو بن عثمان به سبب زیبایی مشهور به مُطَرَف بوده است. او به سال نودوشش هجری در مصر در گذشته است.

ابراهیم بن محمد بن طلحة

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مُرّة. مادر ابراهیم خَوَلة دختر منظور بن زبّان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سُمَی بن مازن بن فزارة است. ابراهیم برادر مادری حسن بن علی - حسن مثنی - است. ابراهیم لنگ بوده و مردی شریف و نیرومند و مشهور به شیرقریش و شیرحجاز بوده است. او نفسی شریف و همتی بلند داشته و زبان‌آور بوده است و در حضور امیران و خلیفگان حق را می‌گفته و

۱. این اصرار در معرفی نسب مادری در خور توجه است.

۲. این خانواده از زیبایی بهره‌ای به سزا داشته‌اند. خود عبدالله بن عمرو شهره به زیبایی بوده است.

۳. محمد دیباج برادر مادری فرزندان حسن مثنی است. لطفاً به مقاتل الطالیین، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۱۳۸ مراجعه فرمایید.

۴. جلال مانند عصمت از نامهایی است که بر زن و مرد می‌نهادند.

پروایی نداشته است. از او احادیث کمی نقل شده است.

ابراهیم بن محمد این فرزندان را آورده است: عمران که مادرش زینب دختر عمرو بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی بوده است. یعقوب، صالح، سلیمان، یونس، داود، الیسع، شعیب و هارون^۱ و أم کلثوم و أم ابان که مادرشان أم یعقوب دختر اسماعیل بن طلحة بن عبیدالله بوده است، مادر ام یعقوب لبانة دختر عباس بن عبدالمطلب است. و عیسی و اسماعیل و یوسف و نوح و اسحاق که مادرانشان کنیز بوده‌اند. و اسماعیل اکبر و دختری به نام أم اییها که عمر بن عبدالعزیز او را به همسری گرفت و برایش فرزند آورد و دختری دیگر به نام أم کلثوم که مادرشان أم عثمان دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی است و مادر ام عثمان، ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق بوده است.

ابراهیم بن محمد گاهی از ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس روایت کرده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است: «هشام بن عبدالملک به هنگام خلافت خود حج گزارد. محمد بن ابراهیم بن طلحة هم در آن سال بیرون آمد و در مکه به هشام رسید و سر راه هشام کنار حجر اسماعیل نشست. هشام بن عبدالملک طواف کرد و همینکه از کنار ابراهیم گذشت، ابراهیم فریاد برآورد که تو را سوگند می‌دهم ستمی را که بر من شده است رسیدگی کنی. هشام پرسید بر تو چه ستمی شده است؟ گفت: خانه‌ام را گرفته‌اند. گفت: چرا به امیرالمومنین عبدالملک شکایت نکردی؟ گفت: به خدا سوگند که همو بر من ستم کرد. هشام گفت: چرا به ولید بن عبدالملک نگفتی؟ گفت: به خدا سوگند که او هم بر من ستم کرد. پرسید چرا به سلیمان نگفتی؟ گفت: او هم ستم کرد. پرسید چرا به عمر بن عبدالعزیز مراجعه نکردی؟ گفت: خدایش رحمت کند او آن را بر من برگرداند ولی همینکه یزید بن عبدالملک به حکومت رسید آن را تصرف کرد و امروز هم به ستم در دست کارگزاران تو است. هشام گفت: اگر یارا و توان ضربت خوردن می‌داشتی تو را شکنجه در دناک می‌کردم. گفت: به خدا سوگند که یارای ضربه تازیانه و شمشیر دارم. هشام او را رها کرد و رفت. سپس ابرش کلبی^۲

۱. این اصرار به نامگذاری پسران به نامهای پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین سفارش طلحة بوده و در خور دقت است.

۲. ابومجاشع بن ولید قضاعی معروف به ابرش کلبی از دوستان هشام بن عبدالملک بوده و تا روزگار خلافت منصور

دوانیقی زنده مانده است. برای آگاهی بیشتر به محدث قمی، الکنی و الالقاب، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۸۵ ق، ص ۶

مراجعه فرمایید.

را که از ویژگیان او بوده خواست و به او گفت: ای اَبْرَش! این زبان و این سخن را چگونه دیدی، زبان قریش است نه زبان قبیلهٔ کلب، میان قریش همواره بازماندگانی است و اینک میان ایشان کسی مانند این مرد نیست.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن ابی عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر برای ما نقل کرد و گفت: * نامه‌ای از هشام بن عبدالملک برای ابراهیم مخزومی که والی او بر مدینه بود رسید که مقررى خاندان صهیب بن سنان را به اندازهٔ مقررى موالی - افراد غیر عرب - قرار دهد. آنان به ابراهیم بن محمد بن طلحه که سالار و سرپرست خاندان تیم بود پناه بردند و شکایت کردند. گفت: در این باره کوشش می‌کنم و رها نخواهم کرد. آنان سپاسگزاری و آرزوی پاداش پسندیده برای او کردند. ابراهیم بن هشام مخزومی هر روز شنبه سوار می‌شد و به مسجد قبا می‌رفت. ابراهیم بن محمد بن طلحه در میدان ارگ کنار خانه ابراهیم بن هشام نشست و چون آمد برخاست و لگام و موهای یال مرکب او را گرفت و گفت: خداوند امیر را به صلاح دارد، فرزندزادگان صهیب همپیمانان پسندیده‌اند و جایگاه صهیب در اسلام روشن است و مخصوص خود اوست. گفت: چه کنم نامهٔ امیرالمومنین در بارهٔ ایشان رسیده است به خدا سوگند اگر آن نامه برای تو می‌رسید چاره‌ای جز اجرای آن نداشتی. ابراهیم بن محمد گفت: به خدا سوگند اگر بخواهی نیکی کنی می‌توانی و امیرالمومنین سخن و پیشنهادت را رد نمی‌کند و انگهی سمت پدری داری در این باره آنچه پسندیده است رفتار کن. ابراهیم بن هشام گفت: برای تو چیزی جز همانچه گفتم نخواهد بود. ابراهیم بن محمد گفت: اینک یک کلمه می‌گویم به خدا سوگند هیچ کس از قبیلهٔ تیم یک درم نخواهد گرفت مگر آنکه خاندان صهیب مقررى خود را پیش از او دریافت دارند. ابراهیم بن هشام گفت: به خدا سوگند من همان چیزی را که بخواهد - یعنی خلیفه - انجام می‌دهم. ابراهیم بن هشام سپس رو به ابو عبیده بن محمد بن عمار که همراهش بود کرد و گفت: قریش تا هنگامی که ابراهیم بن محمد زنده باشد در عزت خواهد بود و هر گاه این شخص بمیرد قریش زبون خواهد شد.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است: * به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک دستور پرداخت مقررى مردم مدینه صادر شد و چون اعتبارات غنائم پاسخگو نبود هشام دستور داد بقیه آن را از صدقات - درآمد زکات - ناحیه یمامه ترمیم کنند، و اموال صدقه را به مدینه فرستادند.

چون این خبر به ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید گفت: به خدا سوگند هرگز مقرری خود را از صدقات و چرک دست مردم نمی‌گیریم تا تمام آن را از درآمد همگانی - فیء و غنایم - دریافت داریم. شترانی که اموال را می‌آوردند به مدینه رسیدند. ابراهیم بن محمد بن طلحه و مردم مدینه از شهر بیرون آمدند و با گوشه آستینهای خود به چهره شتران می‌زدند و آنها را بر می‌گرداندند و می‌گفتند: به خدا سوگند اگر یک درم از صدقه در این بارها باشد نمی‌گذاریم وارد مدینه شود. شتران را برگرداندند و چون این خبر به هشام بن عبدالملک رسید دستور داد اموال صدقه را برگردانند و تمام مقرری ایشان از اعتبارات غنایم همگانی پرداخت شود.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب ما را خبر داد و گفت: در مراسم تشییع ابراهیم بن محمد بن طلحه حضور داشتم. در منی یا شب اقامت در مشعر الحرام در حالی که مُحْرِم بود در گذشته بود دیدم سر و چهره‌اش باز است - کفن را بر سر و روی او نکشیده‌اند. در آن باره پرسیدم. گفتند: خودش دستور داده است. در همان حال که می‌نگریستم عبدالله بن واقد بن عمر از آن جا گذشت و آمد و سر و چهره او را پوشاند. همان گونه که نسبت به پدرش - که در حال احرام مرده بود - رفتار کرده بود. سپس مُطَلَب بن حَنْطَب از آنجا گذشت و سر و چهره او را گشود همان گونه که نسبت به عبدالله بن ولید مخزومی انجام شده بود. جسد ابراهیم بن محمد را همچنان با سر و چهره گشوده به خاک سپردند و پایین دامنه عَقَبَه به خاک سپرده شد.

گوید محمد - واقدی - ما را خبر داد و گفت ابن جُرَیج، از گفته زهری برای ما نقل کرد که می‌گفته است: عبدالله بن ولید مخزومی در حال احرام در گذشت. از عثمان بن عفان درباره چگونگی کفن کردن او پرسیدند. دستور داد سرش را نپوشند.

محمد بن ابراهیم

ابن حارث بن خالد بن صَخْر بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مَرَّة. مادرش حَفْصَة دختر ابویحیی است و نام ابویحیی، عُمیر بوده است. محمد بن ابراهیم از وابستگان و بردگان آزاده کرده قدیمی خاندان تَیْم بوده است و چون شمار افراد خاندان ایشان در مدینه فزونی یافت روزگاری خود را از بنی تَیْم می‌شمردند و نسبت خود را به ایشان می‌رساندند. محمد

بن ابراهیم این فرزندان را آورده است: موسی که مردی فقیه و محدث بوده است و ابراهیم و اسحاق که مادرشان اُمّ عیسی دختر عمران بن ابی یحیی بوده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است: «خودم سعد بن ابی وقاص و ابن عمر را دیدم که بر گوی انار مانند منبر دست می کشیدند - آن را در دست می گرفتند - و سپس می رفتند.

محمد بن عمر واقدی می گوید: کنیه محمد بن ابراهیم، ابو عبدالله بود و پدر بزرگش یعنی حارث بن خالد از نخستین هجرت کنندگان بوده است. محمد بن ابراهیم به سال یکصد و بیست و سالهای آخر حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشت. محمد بن ابراهیم محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

یزید بن طلحة بن یزید

ابن رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مُطلب بن عبدمناف بن قُصی. مادرش فاخته دختر مسعود بن حارثه بن نُضله بن عَوْف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است. او مردی کم حدیث بوده و در سالهای نخستین خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

محمد بن طلحة

برادر پدر و مادری یزید است. محمد این فرزندان را آورده است: جعفر و ابراهیم و فاخته که مادرشان فاضله دختر فضیل بن رُکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مُطلب بن عبدمناف است و علی و سلامه که مادرشان کلوکه دختر عون بن عبدالله بن مالک بن عبدالله بن رافع بن نُضله بن مهذب بن صعب است.

محمد بن طلحه مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در

مدینه درگذشته است.

ابوعبیده بن عبدالله

ابن زَمْعَةَ بن اسود بن مُطَلَب بن اسد بن عبدالعُزَی بن قُصَی مادرش زینب دختر ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی است و مادر زینب، ام سلمه دختر ابوامیه بن مغیره است که همسر حضرت ختمی مرتبت است. ابوعبیده این فرزندان را آورده است: عبدالله که همان رُکیح است و زینب و هند که او را عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به همسری گرفت و محمد و ابراهیم و موسی از او متولد شدند و اَمَّة الْوَهَّاب^۱ دختر ابوعبیده که مادر این چهار تن قریبه دختر یزید بن عبدالاکبر بن وهب زَمْعَةَ است. و عبدالرحمان و عبیدالله که مادرشان ام قاسم دختر عمر بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. ابوعبیده مردی کم حدیث بوده است.

وَهْب بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوعبیده است. وَهْب این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که مادرش کنیزی بوده است. دختری به نام کَلْثَم که مادرش خبیة دختر یزید بن قُنْفُذ بن عُمیر بن جُدعان بن عمرو تیمی است.

وَهْب بن عبدالله در جنگ حره به ذیحجه سال شصت و سه و به روزگار حکومت یزید بن معاویه در گذشته است.

برادر دیگرشان، یزید بن عبدالله بن زَمْعَةَ

این هم برادر پدری و مادری ایشان است. یزید بن عبدالله فرزندی به نام یزید از کنیزی داشته است.

محمد بن سعد می گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت شُرْحَبیل بن

۱. اَمَّة به معنی کنیز است و یا اضافه به «الله» یا صفات حق تعالی برای نام گذاری زنها به کار می رفته است.

ابی عَوْن، از پدرش، همچنین عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش و موسی بن یعقوب، از عمویش برای من نقل کردند که: چون مُسَلِم بن عُقبه به مدینه در آمد و آن شهر را غارت کرد و گروهی را کشت مردم را برای بیعت کردن فراخواند. نخستین گروه که با او بیعت کردند بنی اُمیه بودند. سپس خاندان اسد بن عبدالعزّی را که بر ایشان خشمگین بود به کاخ خود فرا خواند و گفت: باید با امیرالمومنین بنده خدا یزید! و هر کرا جانشین پس از خود قرار دهد با این شرط بیعت کنید که خودتان و اموالتان بی قید و شرط در اختیار او باشد که هرگونه بخواهد در آن باره حکم کند. برخی از راویان گفتند که او به یزید بن عبدالله گفت: و تو به ویژه باید به شرط آنکه «عبدالعصا»^۱ و در کمال زبونی باشی بیعت کنی. یزید به او گفت: ای امیر! ما هم تنی چند از مسلمانانیم آنچه بر عهده ایشان است بر عهده ما و آنچه برای ایشان است برای ما خواهد بود. اینک برای پسر عمو و خلیفه و امام خود همان گونه بیعت می کنم که دیگر مسلمانان با آن شرط بیعت می کنند. مُسَلِم بن عُقبه گفت: خدا را سپاس که بدین بهانه خون تو را بر من آشاماند! به خدا سوگند هرگز آن را بر تو نمی بخشم، به جان خودم که تو و یارانت طعنه زننده بر خلفای خود هستید. سپس یزید بن عبدالله را پیش آورد و گردنش را زد.

محمد بن عمر واقدی از گفته ضحاک بن عثمان، از جعفر بن خارجه برای ما نقل کرد که: چون مُسرف^۲ از مدینه بیرون رفت و آهنگ مکه کرد، یکی از کنیزان یزید بن عبدالله بن زُمَعة از پی او بیرون رفت و دو یا سه روز همچنان از پی لشکر می رفت. میان راه مُسرف درگذشت و در گردنه مُشَلَل او را به خاک سپردند. این خبر به کنیزک رسید، خود را آن جا رساند گور او را شکافت و پیکرش را برگردنه مُشَلَل بردار کشید.^۳

۱. ضرب المثل در زبونی و بدبختی است. تعالی در تمارالقبوب فی المصطفی و المنسوب، چاپ مصر، ۱۳۲۶ ق، ص ۵۰۴ توضیح داده است.

۲. به سبب اسراف در خونریزی و بی رحمی به مُسَلِم بن عُقبه، مُسرف می گفته اند.

۳. خوانندگان گرامی توجه دارند که همان روزها خیر مرگ یزید به حجاز رسید و کسی را فرصت بازجست این گونه کارها نبود شاید این کار کنیزک مایه شادی هم بوده است.

عبدالله بن وهب

ابن زَمْعَةَ بنِ أَسْوَدِ بنِ مُطَلِّبِ بنِ أَسَدِ بنِ عَبْدِ الْعُزَّى بنِ قُصَيِّ، مادرش زینب دختر شیبۀ بن ربیعہ است و مادر زینب فاخته دختر حرب بن اُمیہ است. عبدالله یک فرزند آورده است: یزید که مادرش تمیمہ دختر حارث بن مالک بن خدیمة بن اعیان بن مالک بن علقمہ بن فراس بن غنم بن مالک بن کنانہ است.

عَبَادِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ زُبَيْرٍ

ابن خُوَيْلِدِ بنِ أَسَدِ بنِ عَبْدِ الْعُزَّى بنِ قُصَيِّ، مادرش دختر منظور بن زَبَانِ بنِ سِيَارِ بنِ جَابِرِ بنِ عَقِيلِ بنِ سُمَيِّ بنِ مَازِنِ بنِ فِزَارِہِ است، عَبَادِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ این فرزندان را آورده است: محمد و صالح که مادرشان ام شیبہ دختر عبدالله بن حکیم بن حزام بن خُوَيْلِدِ است. و یحیی که مادرش عایشہ دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است، مادر عایشہ ام حسن دختر زبیر بن عوام است.

عَبَادِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

خُبَيْبِ بنِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ زُبَيْرٍ

برادر پدر و مادری عباد است. خُبَيْبِ مردی عالم بود و از او سخنان و حدیثهایی به اطلاع ولید بن عبدالملک رسید که آن را ناخوش داشت، به والی خود بر مدینه نوشت که او را صد تازیانه بزند.^۱ والی مدینه خبیب را صد تازیانه زد و فزون بر آن مشک آبی سرد که آن را

۱. والی ولید بن عبدالملک بر مدینه عمر بن عبدالعزیز بوده است. محمد بن سعد بن منیع نخواستہ است از او نام ببرد کہ مبادا بر دامن دادگری عمر بن عبدالعزیز گردی بنشیند. برای آگهی بیشتر در این مورد به شرح نهج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۲۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراہیم، مصر، ص ۱۰۳، و تاریخ طبری، ج ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراہیم، ص ۴۸۲، دبل و قایع سال ۹۳ مراجعه فرمایید - م.

شب در فضای باز نهاده بودند - که بیشتر سرد شود - بر پیکر او ریخت. خبیب چند روزی زنده بود و درگذشت.

حمزة بن عبدالله بن زُبیر

او هم برادر پدر و مادری عبّاد است. حمزه بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عماره که در کودکی درگذشته و کنیه حمزه هم به نام همو ابوعمارة بوده است و عبّاد که مادر این دو هند دختر قطبة بن هَرْم بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سَمی بن مازن بن فزارة بوده است. و ابوبکر و یحیی که مادرشان ام قاسم دختر قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابی طالب بوده است و مادر ام قاسم، ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و مادر ام کلثوم، زینب دختر علی بن ابی طالب (ع) و مادر زینب، فاطمه دختر حضرت ختمی مرتبت بوده است. و سلیمان و ام سلمه که مادرشان ام خطّاب دختر شیبة بن عبدالله بن شریک بن انس بن رافع بن امر والقیس بن زید عبدالاشهل و از انصار بوده است. و عبدالواحد و هاشم و عامر و ابراهیم و عبدالحمید و امة الجبار و امة الملك و ام حبیب و صالحه که مادران ایشان کنیز بوده اند.

عبدالله بن زبیر پسر خود حمزه را نخست بر حکومت بصره گماشت و سپس او را بر کنار ساخت. از حمزه و دو پسرش عبّاد و هاشم روایاتی نقل شده و هاشم از عابدان بوده است.

ثابت بن عبدالله بن زُبیر

این هم برادر پدر و مادری عبّاد است. ثابت این فرزندان را آورده است: نافع، مصعب، خُبیب، بکیره که مادرانشان کنیز بوده اند. سعد که مادرش کنیز بوده است. اسماء که مادرش صُفّیا دختر عبدالله بن سعد بن ابی وقاص بوده است. و دو دختر دیگر به نامهای حکیمه و رُقیقه که مادرشان عایشه دختر محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق بوده است.

ابوبکر بن عبدالله بن زبیر

ابن عوّام بن خُوَیلِد بن اسد. مادرش ریظه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. ابوبکر بن عبدالله پسری به نام عبدالرحمان داشته است که مادرش أمّةالرحمان دختر جعد بن عبدالله بن ماعز بن مجالد بن ثور بن معاویة بن بَکَاء بن عامر بوده است. از ابوبکر بن عبدالله بن زبیر هم گاهی روایت شده است.

هاشم بن عبدالله بن زبیر

مادرش به ام‌هاشم معروف است و نامش زَحَلَة دختر منظور بن زَبَّان فزاری بوده است.^۱ هاشم از سوارکاران سپاه پدرش بوده و در شمار شجاعان به حساب می‌آمده است.

عامر بن عبدالله بن زبیر

مادرش حَنَّتَمه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی است. عامر این فرزندان را آورده است: عتیق و عبدالله که نسلی از او باقی نمانده است، و حارث که در کودکی درگذشته است، و عایشه و أم‌عثمان کُبَری و ام‌عثمان صُغری که مادرشان قریبه دختر منذر بن زبیر بن عوّام بن خُوَیلِد بوده است.

عامر بن عبدالله بن زبیر دارای کنیه ابوالحارث و مردی دانشمند و فاضل بوده و پیش از مرگ هشام بن عبدالملک یا اندکی پس از مرگ او درگذشته است و هشام به سال ۱۲۴ درگذشته است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس برای ما نقل کرد که * عامر بن عبدالله هر روز به هنگام دمیدن خورشید غسل می‌کرده است. عبدالله بن ابی‌بکر هم همین‌گونه بوده و به قصد طهارت غسل می‌کرده‌اند.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که هاشم با برادرانش پسر خاله هم بوده است.